

رژیم اقتصادی بزرگروائی بشکل "توده‌ی عظیمی از کالا" جلوه‌گرنی شود و برای این جامعه کالا در حکم "سلول اقتصادی" است. بنابراین همان‌طور که در علوم طبیعی تشریح اشکال مقدّماتسی برای فهم فرم‌اسیونهای عالیت‌ر ضروری است در علم اقتصاد نیز تحلیل شکل کالائی مقدّم بر بیان اشکال و پدیده‌های دیگر اقتصادی است.

کالا در مرحله اول چیزی است که یکی از احتیاجات انسانی را رفع میکند و سپس دارای این خصوصیت است که با کالاهای دیگر قابل‌مبادله است. از اینجا دو صفت انتزاع میشود: یکی صفت مفید بودن و بمصرف رسیدن و دیگری صفت قابلیت تبدیل. از این دو صفت دو نوع ارزش مختلف ناشی میشود: ارزش مصرف و ارزش مبادله. ارزش مصرف از خواص طبیعی و ماهیت جسمانی شئی سرچشمه میگردد، زیرا فقط این کیفیات است که ایجاد فایده‌ی بخصوصی برای اشیا میکند و با مصرف شدن، یکی از نیازمندیهای انسان را رفع مینماید. همان‌طور که اختلافات ماهوی اشیا موجب تنوع کیفی میشود تعدد و قابلیت تقسیم آنها نیز سبب تفاوت کمی است. بنابراین هرچیز مفید از جهت مورد توجه قرار میگردد: از حیث کیفیت و از لحاظ کمیت. این ارزشهای مصرف، قطع نظر از اشکال ساختهای اجتماعی، اساس مادی ثروت را تشکیل میدهند. مثلاً گندم در هر عصر و هر اجتماع بمصرف رفع یکی از احتیاجات ضروری انسان میرسد و بنابراین از نظر وی دارای ارزش مصرف است و چون چنین است مال و ثروت محسوب میگردد.

تجربیه‌ی روزانه بمانشان میدهد که مقدار معینی از این اشیا مفید با مقدار کمی از اشیا سودمند دیگر مبادله میشود و اشیا‌ئی که از لحاظ کیفیت سودمندی با یکدیگر مبادله‌ی کامل دارند در مقابل هم مبادله‌ی میگردند. منطقی است که چیز وقتی میتواند با یکدیگر در رابطه و سنجش قرار گیرند که جهت اشتراکی بین آنها وجود داشته باشد. در عین اینکه اختلافات ماهوی اشیا شرط اساسی مبادله را فراهم میکند، تا در نقطه‌ی معینی وحدت نداشته باشند، مبادله‌ی آنها امکان پذیر نیست. اگر گندم با گندمی از جنس خود مبادله نمیشود برای اینست که منطقیاً موجبی برای این عمل نیست، ولی اگر گندم مثلاً با آهن تعویض میشود قطعاً با وجود کلیه‌ی اختلافات کیفی که بین آنها هست، وجه اشتراکی دارند که معاوضه و مبادله‌ی آنها را امکان پذیر میکند. عبارت دیگر برای اینکه مقدار معینی از یک چیز به مقداری از چیز دیگر بیارزد (یا با اصطلاح علمی در رابطه‌ی ارزشی قرار گیرد) باید واحد سنجشی در میان باشد تا قطع نظر از کیفیات مختلف هر یک بتوان آنها را بقدر مشترك خود تحویل نمود. این قدر مشترك، این واحد سنجش قطعاً در خواص جسمانی و سودمندی اشیا نیست، زیرا چنانکه گفتیم شرط مبادله‌ی دو شئی باید یک اختلاف در سودمندی و کیفیات مادی آنست و وحدت در این خواص موجب منع مبادله میشود. بنابراین عامل مشترك نمیتواند یک خاصیت طبیعی معین، هندسی، فیزیکی یا شیمیائی کالاها باشد. خواص طبیعی فقط تا اندازه‌ای بحساب می‌آیند که کالاهای قابل استفاده میکنند و بالنتیجه ارزش مصرف بوجود می‌آورند.

بقیه زیرنویس صفحه قبل:

نگاشته دقیقترین فشرده‌ها را از نظر بساطت و سادگی بدست داده است. روش مطالب این قسمت نیز با توجه به آن تنظیم شده، ولی باقتضای کوشش بیشتر در تفهیم مسائل، بسوی سلیقه‌ی توضیحات وسیعتر و ذکر مثالها بسط یافته است.

از طرف دیگر اگر درست وقت کنیم رابطه‌ی ارزشی که بین دو کالا قرار داده میشود همواره جنبه کمی دارد، یعنی همیشه مقداری از فلان جنس در مقابل مقداری از جنس دیگر قرار میگیرد (مثلاً ۵ کیلوگرم گندم = یک کیلوگرم آهن) بدون شك غرض از این تساوی این نیست که کیفیات طبیعی آهن مساوی با پنج برابر کیفیات فیزیکی یا شیمیایی گندم است و نیز مقصود این نیست که آهن پنج بار از گندم مفیدتر است و همچنین منظور وزن این دو یکسان است و یگاری از این قبیل نیست، زیرا یک کیلوگرم گندم همیشه از حیث وزن مساوی با یک کیلوگرم آهن یا چیز دیگر است و سایر خواص و کیفیات اساساً با برقراری چنین تساوی قسابل منجش نیستند.

پس برای تحقیق در باره‌ی واحد ارزش مبادله باید بکلی از خواص جسمانی و طبیعی و کیفیات دیگر چشم پوشیم. در اینصورت تنها چیزی که باقی میماند و در هر دو کالای مشترک است اینست که همه آنها محصول کار انسانی هستند.

ولی انسان بیک نوع کار اشتغال ندارد. شکل کار و نحوه‌ی اعمال هر تولیدکننده با نوع کار دیگری فرق دارد و از همین جهت محصولات کار متنوع و بیشمار است. نوع کاری که خیسایط انجام میدهد بهیچوجه شباهتی به کار بنا یا نجار یا دیگر ندارد. پس چگونه است که در مقام مبادله این کالاها باید یکسانی معاوضه میشوند؟

توضیح مطلب در اینجا است که در مقام مبادله از فعالیت‌های مختلف تولیدی که لازمه تقسیم اجتماعی کار و شرط ضروری تولید کالا هستند مانند سایر فعالیت‌ها و کیفیات دیگر کالا (ارزش مصرف) انصراف حاصل میشود و بنابراین آنچه باقی میماند صرف مقداری از نیروی بشری، یعنی مفید نمودن دماغ، عضلات، اعصاب و دست یا پای انسان است. این کار عبارت از صرف نیروی ساده‌ای است که بطور متوسط هر شخص بدون تربیت خاص در ارگانیکسم طبیعی خود دارد. کالاهایی که محصول کارهای بخرنج است برای مبادله به ساده‌ترین کارها تحویل میشود و بنابراین محتوی مقدار معینی از کار ساده میگردد و بدین طریق قابلیست مبادله پیدا میکند. پس ارزشهای مصرف ترکیبی از کارهای مولد مخصوص و متفاوتند، در صورتی که ارزشهای مبادله‌ی جسم ساده‌ای از کارهای همانند و مساوی هستند. اختلاف در آن کیفیات و وحدت در این صفت سبب منطقی و اساس مبادله‌ی هر کالا با کالای دیگری است. بنابراین آنچه که در عموم کالاهای مشترک است و مبادله‌ی آنها را با یکدیگر امکان پذیر میکند نوع بخصوصی از کار یا شعبه معینی از تولید نیست، بلکه کار مجرد و کلی انسانی است که بطور ساده در هر نوع کالا وجود دارد و سبب امکان مبادلات میگردد.

ارزش جمیع محصولات اجتماع نمایندگی کلیه‌ی نیروی کاری است که برای تولید آنها بکار رفته است و بنابراین میتوان مجموع آنها را مانند نیروی کار واحد تلقی نمود. بدین طریق هر کالا نمایندگی مقداری از زمان کاری است که اجتماعاً برای تولید آن بکار میرود. پس واحد منجش ارزش عبارت از کار انفرادی یا مطلق نیست، زیرا در اینصورت هر قدر بیشتر در تولید محصولی وقت تلف شود باید همانقدر بر ارزش آن افزود. در هر اجتماع نظر به تکامل شرایط و پیشرفت اسباب تولید برای ساختن محصولی مدت زمان متوسطی لازم است و آنچه بهبود وقت در تولید چیزی صرف شده باشد از کیسه‌ی تولیدکننده میرود. چنانکه اگر بعکس برای تولید محصولی با همان شرایط کمتر وقت صرف شده باشد بفتح تولیدکننده خواهد بود. اگر چنین نبود یا مبادله انجام نمیگرفت و یا منطقیاً هر کس بیشتر تنهلی کرده بود محصولش گرانتر بفروش میرفت. همین امر که در مقام مبادله چنین اشکالی پیدا نمیشود دلیل بر اینست که

مبادله کنندگان ( بدون اینکه متوجه باشند ) کار اجتماعی لازم را مملک تشخیص و میزان مبادله قرارداد دهند .

مارکس پس از آنکه ارزش صرف و ارزش مبادله را دقیقاً تحلیل میکند و صفات دوگانه کار را توضیح میدهد به شرح اشکال مختلفی ارزش و شکل نهایی آن یعنی پول میبرد از برای اینکه اساس و ریشهی شکل پولی ارزش را بدست آورد سیر تکامل تاریخی مبادله را از ابتدائیترین صورت آن شروع میکند و از شکل ساده یا نسبی ارزش که عبارت از مبادلهی دو کالا در مقابل یکدیگر ( بصورت معادلهی ۲۰ ذرع پارچه = یک دست لباس ) است شکل کلی ارزش و شکل پولی آنرا استنتاج مینماید .

در پایان این تحقیق مارکس نقشی را که پول در پنهان کردن و اسرارآمیز جلوه دادن روابط اجتماعی تولید کنندگان انجام میدهد فاش میکند و خاصیت بتی یا "فتیسی" که پول در نتیجه این تحول بدست میآورد نشان میدهد .

مارکس وظایف مختلفی را که پول انجام میدهد با دقت بیمانندی تحقیق میکند و با بکار بردن اسلوب تاریخی خویش ریشه های تکامل مبادلات و تولید کالا را بدست میدهد . در کتاب اول سرمایه نظریه خویش را چنین بیان میکند :

" اگر پول را مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که وجود آن مستلزم درجه ای

از تکامل در مبادلهی کالاهاست .  
اشکال مخصوص پول : ( معادل سادهی کالاها ، وسیلهی گردش ، وسیله پرداخت ، گنج سازی یا پول عمومی ) بر طبق وسعت متغیر یا سلطه نسبی هر یک از این وظایف ، درجات بسیار مختلف تولید اجتماعی را نشان میدهند .

در دوره ای که محصولات کار بصورت کالا بیازار میآید یعنی دورانی که پول پسند ا میشود گردش کالاها بدین صورت انجام میگرفته که کالا به پول و پول با کالای دیگر تعویض میشود است . بنابراین اگر ما علامت کالا را ( ک ) و علامت پول را ( پ ) قرار دهیم فرمول گردش کالاها چنین میشود : ک - پ - ک . یعنی فروش کالائی برای خرید کالائی دیگر ( ۱ ) . ولی بهر حال سرمایه پیدا میشود کم کم این فرمول نیز تغییر میکند و بحد خود پیش تبدیل میگردد . در عوض اینکه پول وسیلهی مبادلهی بین دو کالا قرار گیرد ، کالا وسیله تبدیل پول به مقدار بیشتری پول میشود . در مقابل فرمول ابتدائی فروش برای خرید فرمول جدیدی بدین صورت بدست میآید : پ - ک - پ یعنی خرید برای فروش با مقداری نفع .

این مقدار پولی که زائد بر میزان سرمایهی ابتدائی بدست آمده است همان چیز است که مارکس اضافه ارزش مینامد . این پولی که بدین طریق "زیاد" شده همان پدید آمده ای است که پول را به سرمایه بدل میکند و علامت دوره ای جدیدی از مناسبات اجتماعی تولید است . اما پول بچه نمیکند و خود بخود زیاد نمیشود . پس این اضافه از کجا ناشی میشود ؟ مسلم است که گردش کالاها خود نمیتواند موجب این اضافه ارزش باشد ، زیرا اساس مبادله در بازار مبتنی بر داد و ستد معادلین است . توضیح آنکه در بازار معامله کنندگان از دو نوع خریدار و فروشنده خارج نیستند . جز در اجتماعات ابتدائی که تولید کنندگان خود بیازار میآیند ، معمولاً فروشنده محصولی را که عرضه میکند قبلاً از دیگری خریداری کرده است

---

(۱) کلمه فارسی داد و ستد بهترین معرف این نوع از گردش کالا است و بخوبی جنبه حقیقی و منطقی واقعی این دوره تاریخی از مبادله را نشان میدهد .

یعنی پیش از آنکه صفت فروشندگی پیدا کند خریدار بود است و خریدار بنوبه خود پولی را که همراه دارد از حاصل فروش کالای دیگری تهیه نمود است یعنی پیش از آنکه خریدار شش سود فروشندگی بوده است. بنابراین اگر فرض شود که کلیه فروشندگان بعد از مجهولی دارای این امتیاز شوند که کالای خود را پیش از ارزش آن به خریداران بفروشند، چون اساس گردش کالا در بازار مبتنی بر فروش برای خرید است، ناچار بنوبه خود خریدار میشوند و آنچه از طرفی استفاده کرده اند از جانب دیگر از دست میدهند. اگر بعکس فرض شود که خریداران دارای امتیاز مخصوص هستند که کالا را کمتر از ارزش واقعی میتوانند خریداری کنند، چون قبلاً بعنوان فروشندگی معادل همین مبلغ ضرر کرده اند، نفعی که در مورد خرید عایدشان میشود در مقابل ضرر جبران میشود و بدین طریق چیزی عایدشان نمیکرد.

ادعای اینکه نفع تولیدکننده می محصولی از اینجانباشی میشود که مصرفکننده مال را بیشتر از ارزش واقعی خود خریداری میکند فقط تحریفی از مطالب پیش گفته است. موضوع اینکه تولیدکننده خود به بازار آید یا دیگری بجای او بفروشد تفاوتی در اصل مطالب ایجاد نمیکند، زیرا خریدار نیز پول را یا از حاصل فروش محصولی که خود تولید کرده بدست آورده است و با عنوان نمایندگی تولیدکننده می محصول به بازار آمده است. بنابراین همواره تولیدکننده گن یا نمایندگی آنها در مقابل یکدیگر قرار میگیرند و تصور اینکه مصرفکننده پیش از ارزش واقعی بهای کالا را میبرد از عینا مثل اینست که فرض شود فروشندگان دارای امتیاز گرانفروشی هستند و چنانکه بیان شد این فرض، بهیچوجه قادر به توضیح اضافه ارزش نخواهد بود، زیرا مجموع نفع، بنابراین است لافوق، مساوی با مجموع ضرر است و مالا چیزی بعنوان اضافه ارزش باقی نماند. شاید علت اشکال در این باشد که ما مجموع معاملات بازار را یکجا در نظر گرفته ایم و بداد و ستد انفرادی توجهی ننکرده ایم. فرض کنیم دارندگی یک کیلو گندم بتواند با یک کیلو گندم باقی خود را که مثلا ۵۰ ریال میارزد با یک کیلو قند که ۶۰ ریال ارزش دارد مبادله کند. در این صورت با اینکه صاحب گندم ۱۰ ریال از تفاوت ارزش استفاده کرده است، ولی در مجموع ارزشش و مال که ۱۱۰ ریال بوده تغییر حاصل نگردیده است. عینا مثل اینکه فروشندگی گندم ۵۰ ریال از جیب دارندگی قند دزدیده باشد. پول فقط از جیبی به جیب دیگر رفته، ولی در مجموع تغییر حاصل نشده است. بنابراین برای اینکه دارندگی پول بتواند واقعا بر مقدار دارایی خود بیافزاید باید در بازار کالایی بدست آورد که ارزش مصرف آن خود منبع تولید ارزش باشد، یعنی کالایی تحصیل کند که مصرف شدن آن در عین حال ایجاد ارزش نماید. چنین کالایی در بازار وجود دارد و آن نیروی کار انسانی است. قوهی کار وقتی بصرف رسد کار را ایجاد میکند و کار سرچشمه ارزش است. دارندگی پول یا سرمایه دار نیروی کار را بر طبق ارزش واقعی آن خریداری میکند. ارزش نیروی کار مثل هر کالای دیگری بر حسب مقدار زمان کاری که اجتماعا برای تولید آن لازم است تعیین میشود، یعنی مساوی با مخارجی است که برای زندگی کارگر و خانواده او ضروری است. ولی سرمایه دار چون نیروی کار را با این بها خریداری کرده است مانند هر کالای دیگری آنرا بصرف میرساند، یعنی قوه را به فعل و نیروی کار را به کاربرد مینماید. چون ارزش مصرف نیروی کار در نتیجهی این معامله به او تعلق یافته است از آن، تا حدی که امکان داشته باشد، استفاده میکند و بدین طریق محصولی که از کاربرد دست می آورد زیادتر از بهائی آنگه در مقابل خرید نیروی کار پرداخته است، زیرا اگر در دوره معینی از تحول اجتماع مقدار زمانی متوسطی که برای تولید نیروی کار لازم است مثلا مساوی با شش ساعت کار فرض شود و کارگرنونا یا عرفا مجبور باشد ۱۲ ساعت در روز کار کند شش ساعت اول مخارج ضروری تولید

نیروی کار را که دارند می پول میبرد از تأمین نموده است و شش ساعت اضافی دیگر صرف تولید محصول اضافی میشود که مجابا باید سرمایه دار میگردد. این همان اضافه ارزشی است که جستجو میگردیم. بنا بر آنچه گذشت مسلم است که اضافه ارزش در جریان تولید بوجود میآید، ولی از طرف دیگر نباید این نکته را فراموش کرد که تا محصول به بازار نیاید و در مقابل کالای دیگر قرار نگیرد این اضافه ارزش تحقق پیدا نمیکند، یعنی برای تولید کنندگان یاد دارند می کالا امکان ندارد که در خارج از محیط گردش محصولات یعنی در بازار ارزش متاع خود را نشان دهد و بالنتیجه پول یا کالا را تبدیل به سرمایه نماید. پس میتوان گفت که سرمایه در عین اینکه نمیتواند از بازار سرچشمه بگیرد، چاره ای جز اینکه از آنجا ناشی شود ندارد.

اکنون اگر جریان تولید را دقیقتر مورد توجه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که سرمایه ی بکار رفته دارای دو قسمت مختلف است. قسمتی از سرمایه صرف خرید ادوات تولید از قبیل ماشین ها، ابزار و مواد اولیه و غیره شده است و قسمت دیگر به مصرف پرداخت بهای نیروی کار یعنی ( دستمزد ) کارگران میرسد. در جریان کار ارزش قسمتی از سرمایه که صرف ادوات تولید و وسائل کار شده است بدون کم و زیاد به محصولات انتقال می یابد. توضیح آنکه ماشین ها و ادوات کار هر روز بمیزان معینی استعمال میشوند و از ارزش خود میکاهند، ولی محصولی که با استعانت آنها ایجاد گردد به همان نسبت ارزش مورد مصرف را در بر میگیرد، بطوری که میتوان گفت در رجا ارزش وسائل تولید عینا به محصولات انتقال می یابد. در حقیقت ماشین که هزار سال میارزد، اگر بیش از هزار روز کار نکند، یعنی در طی این مدت بکلی اسقاط شود، میتوان گفت که روزانه یک هزارم ارزش خود را به محصولات انتقال داده است یا بعبارت دیگر روزی یک هزارم ارزش مصرف آن ماشین در اثر استعمال از دست رفته است. مواد خام و یا مواد دیگری که در جریان کار به تولید محصول کمک میکنند نیز ارزش خود را به محصولات انتقال میدهند با این تفاوت که انتقال ارزش این مواد به محصول یکجا و یک مرتبه انجام میشود، در صورتیکه در مورد ماشین ها و ادوات کار این انتقال، چنانکه دیدیم، تدریجی است.

بنابراین در جریان تولید آن قسمت از سرمایه که بصورت وسائل کار یعنی مواد اولیه، مواد کمکی و ادوات و ابزار درآمده اند مقدار ارزشی خود را تغییر نمیدهند و فقط از جایی بجای دیگری انتقال می یابند. به همین مارکس این قسمت از سرمایه را سرمایه ثابت نامیده است.

بعکس ارزش قسمت دیگری از سرمایه که تبدیل به نیروی کار شده است در جریان تولید تغییر میکنند، زیرا چنانکه سابقا گفتیم، نیروی کار وقتی بمصرف رسیده کار انجام میشود و در حالی که کار ارزش وسائل تولید را با انتقال دادن به محصول حفظ میکند در هر لحظه نیز خود ارزش جدیدی بوجود میآورد. این ارزش جدید که به ارزش وسائل تولید افزوده میشود و در محصول کار تجلی میکند قسمتی صرف تولید معادل ارزش نیروی کار شده ( یعنی دستمزد کارگر را جبران کرد ) است و قسمت دیگر صرف ایجاد اضافه ارزش گردیده است. ولی بفرض اینکه اضافه ارزش را هم کنار بگذاریم همان مقدار ارزشی که در مقابل دستمزد بوجود آمده است بکلی تازه است و در حقیقت ارزش جدیدی است که در جریان کار پیدا آمده است. در این مورد برخلاف آنچه که راجع به وسائل تولید بیان شد تغییر شکل و استحاله نیست، بلکه خلقت جدید و آفرینش است.

نیروی کار ارزش خود را به محصول انتقال نمیدهد، بلکه ارزش جدیدی بوجود میآورد که نسبتها جبران قسمت دستمزدی که کارفرما پرداخته است میکند، بلکه مقداری هم بصورت اضافه ارزش بر آن میافزاید. بنابراین قسمتی از سرمایه که در مقابل خرید نیروی کار مصرف رسیده است دائما مقدار ارزشی خود را تغییر میدهد و به همین جهت مارکس آنرا سرمایه متغیر نامیده است.



پس اگر سرمایه ثابت را "ث" و سرمایه متغیر را "م" فرض کنیم رابطه‌ی ذیل بدست خواهد آمد :  $س = ث + م$  و چون محصول بدست آمد نثر را بنده مقداری بر مجموع ارزش عوامل تولید افزوده شده است چنین خواهیم داشت : ارزش محصول =  $ث + م + ض$  یعنی ارزش سرمایه ثابت با اضافه ارزش سرمایه متغیر بعلاوه‌ی اضافه ارزش (ض) بدینترتیب سرمایه‌ی اولیه (س) مبدل به سرمایه‌ی دیگری (س پریم) شده است و بنابراین فرمول جدید بدست می‌آید :

$$س پریم = ث + م + ض$$

اگر در رابطه‌ی اول یعنی (س = ث + م) (ث) را که مقدار ثابت مساوی با صفر فرض کنیم چنین خواهیم داشت  $س = م + ۰$  یعنی  $س = م$  در اینصورت سرمایه بدوی فقط صرف خرید نیروی کار شده است و ادوات و وسائل دیگری در تولید بکار نرفته است و برطبق همین فرض در رابطه‌ی دوم چنین خواهیم داشت :  $س پریم = م + ۰ + ض$  یا  $س پریم = م + ض$  یعنی ارزش محصول مساویست با ارزش نیروی کار بعلاوه‌ی اضافه ارزش  $۰$  چنانچه مقدار واقعی ارزش محصول را مثلاً ۱۸۰ ریال و قسمتی که صرف تولید معادل ارزش نیروی کار (سرمایه متغیر) شده است ۹۰ فرض نمایم ۹۰ ریال باقیمانده معسرف مقدار مطلق اضافه ارزشی که بدست آمده است خواهد بود.

حال اگر اضافه ارزش (ض) را به سرمایه‌ی متغیر (م) تقسیم کنیم نسبتی که سرمایه‌ی متغیر زائد بر مقدار اولیه‌ی خود کسب کرده است بدست خواهد آمد :  $\frac{ض}{م} =$  نسبت پسا نرخ اضافه ارزش  $۰$  بعبارت دیگر اگر سرمایه‌ی متغیر، چنانکه فرض کرده ایم، ۹۰ ریال و اضافه ارزش نیز معادل همان مقدار باشد نسبت اضافه ارزش چنین خواهد بود :

$$\frac{۹۰}{۹۰} \text{ یعنی صد درصد}$$

در فرمول اول ممکن است (ض) را نیز مساوی با صفر فرض نمود، در اینصورت :

$$س پریم = ث + م + ۰ \text{ یعنی } س پریم = س \text{ خواهد بود.}$$

در اینحال چون اضافه ارزشی بدست نیامده است ارزش محصول مساوی با مجموع ارزش سرمایه‌ی ثابت انتقال یافته و سرمایه‌ی متغیر یا بعبارت دیگر چیزی در جریان تولید بر سرمایه ابتدائی افزوده نشده است  $۰$  ولی عامل (م) در رابطه‌ی فوق قابل حذف نیست، زیرا جریان تولید بدون صرف نیروی کار ممکن نیست.

پس برخلاف آنچه معمول است نسبت اضافه ارزش از تقسیم آن به مجموع سرمایه‌ی بکار رفته حاصل نمیشود، بلکه فقط سنجش اضافه ارزش با سرمایه‌ی متغیر این نسبت را بدست میدهد. پیدایش سرمایه مستلزم وجود دو شرط تاریخی است :

نخستین شرط گرد آمدن مقداری پول در دست افراد و رسیدن اجتماع به مرحله‌ی نسبتاً تکاملی از تولید کالا است. شرط دوم وجود عده‌ای کارگر (آزاد) یعنی کارگری که بتواند بدون هیچگونه محدودیتی نیروی کار خود را بفروشد و نیز فاقد هرگونه وسائل تولید و یا زمین باشد، یا بعبارت دیگر خارج از هر قید اجتماعی و اقتصادی بتواند "آزادانه" نیروی کار خود را ب معرض فروش بگذارد. مارکس آنقسمت از کاری را که کارگر برای جبران دستمزد خود انجام میدهد کار لازم و قسمتی که تولید اضافه ارزش میکند کار زائد مینامد.

برای اینکه کارفرما بتواند بر مقدار اضافه ارزش بیافزاید یا باید مدت کار روزانه را زیاد کند (اضافه ارزش مطلق) و یا اینکه از قسمت کاری که برای جبران ارزش دستمزد لازم است بکاهد (اضافه ارزش نسبی) - تا هنگامیکه افزایش ساعات کار روزانه از لحاظ ضعف تشکیلات

وقدرت جمعی کارگران امکان پذیر بود این طریقه بکار رفت و دولت‌ها برای ازد یاد ساعات کار و پشتیبانی از کارفرمایان در این زمینه مداخله نمودند (قرن شانزدهم و هفدهم) ولی رفته رفته مبارزه‌ی کارگران برای تقلیل مدت کار شد پد تر شد و کار بجائی رسید که دولت‌ها در سال ۱۸۴۸ به وضع مقرراتی برای جلوگیری از ازد یاد مدت کار و سپس بتصویب قوانینی برای تقلیل آن مجبور گردیدند (قوانین کارخانه‌ها) .

مارکس پس از بیان اضافه ارزش مطلق و تشریح تاریخ مبارزه‌ی ای که طبقه کارگر در راه کوتاه نمودن روزانه‌ی کار در کشورهای پیشرفته نموده است به توصیف اضافه ارزش نسبی میپردازد و با دقتی بیمانند طرق مختلف بدست آوردن اضافه ارزش نسبی را تحلیل مینماید .

تئوری اضافه ارزش نسبی را میتوان بطریق ذیل خلاصه نمود :

روزانه‌ی کار را در ساعت فرض کنیم بطوریکه مثلاً شش ساعت آن برای جبران نیروی کار و چهار ساعت دیگر جهت تولید اضافه ارزش صرف شود . اگر سرمایه‌دار به علتی طبیعی یا اجتماعی نتواند بر ساعات کار بیافزاید و یا میسر نشود که باشدت بیشتری از کارگران بهره‌کشی نماید ممکن است با کوتاه کردن قسمتی از زمان کار که صرف جبران دستمزد کارگر میشود یعنی بسا کاستن مدت کار لازم مقدار اضافه ارزش را زیاد کند . اگر مثلاً برای وی میسر شود که مدت کار لازم را از شش ساعت به پنج ساعت تقلیل دهد بدون اینکه تغییری در ساعات روزانه‌ی کار حاصل گردد در حقیقت معادل یکساعت برکاری که صرف تولید اضافه ارزش میشود افزوده است و بدین طریق مقدار اضافه ارزش نسبت به مجموع روزانه‌ی کار افزایش یافته است . به همین جهت همین نوع اضافه ارزش را مارکس اضافه ارزش نسبی نامیده است .

برای اینکه اضافه ارزش نسبی بدست آید باید مدت زمانیکه برای تولید کالاهای مورد مصرف کارگران لازم است کوتاهتر شود یا به عبارت دیگر باید به نیروی تولیدی کار بنحوی اضافه شود که تولید همان مقدار از کالاستلزم صرف مقدار کمتری کار باشد . رسیدن بدین منظور بنحوبه خود مستلزم تغییرات و تحولات شایسته‌ای در شرایط فنی و اجتماعی کار و طرق تولید است . ولی برای اینکه در ارزش نیروی کار تقلیل حاصل شود بنحوی که سرمایه‌دار بتواند قسمت دیگری از روزانه‌ی کار را که مربوط بتولید اضافه ارزش میشود بیشتر کند ، باید در صنایعی که محصولات آن مواد عادی مورد مصرف کارگران را تأمین میکند یعنی در صنایع مربوط به تولید وسائل لازم زندگی نیروی بارآور کارتری نماید .

واضح است سرمایه‌دار که در نتیجه بالا بردن نیروی بارآور کار قیمت محصول را پائین میآورد منظورش این نیست که ارزش نیروی کار و بالتججه مدت کار لازم را تقلیل دهد . مقصود سرمایه‌دار فقط افزایش اضافه ارزش و پسندست آوردن سهم بیشتری در محصول است . ولی غریزه‌ی ذاتی و تعایل دائمی سرمایه‌ایست که قوه بارآور کار را زیاد کند تا قیمت کالاهای و در نتیجه قیمت خود کارگر تنزل نماید .

بنابراین جریان واحدی ، هم بهای اجناس را تنزل میدهد و هم بر مقدار اضافه ارزش میافزاید . همین وحدت جریان است که موجب تمسک به مخالطه در خصوص نقش حقیقی سرمایه‌دار شده است . میگویند اگر سرمایه‌داری فقط در جستجوی ارزش مبادله و سود است چگونه دانعا خود ارزش مبادله‌ی کالاهای را تنزل میدهد ؟ تئوری اضافه ارزش نسبی مارکس راه‌حسب این معما را بدست میدهد و ثابت میکند که منظور از بالا بردن نیروی بارآور کار بدست آوردن منافع بیشتری از طریق تنزل بهای نیروی کار است .

در رژیم سرمایه‌داری منظور از تنازع دائمی نیروی بارآور کار کوتاه کردن قسمتی از

روزانه‌ی کار است که کارگر طی آن باید برای جبران دستمزد خویش کار کند؛ در نتیجه قسمت دیگر از روزانه‌ی کار که بِنفع سرمایه دار تمام می‌شود تطویل گردد.

در ضمن تحلیل پیدایش اضافه ارزش نسبی مارکس مراحل اصلی و تاریخ‌ری را که طی آن سرمایه داری طرق مختلفی از یاد نیروی بارآور کار را بدست آورد، است. شرح می‌دهد. مرحله اول را مارکس همکاری ساده نامیده است. در این مرحله عده کثیری از کارگران در محل و زمان معین تحت نظارت سرمایه دار به تولید نوعی از کالا یا اجرای کار مشخصی گماشته می‌شوند. بدین طریق قدرت جمعی کارگران جانشین نیروهای فردی هر یک از آنها می‌شود و کارفرما از این نیروی جمعی که بر حاصل کار خود بخود می‌افزاید مجبانا استفاده میکند، زیرا وی فقط مزد انفرادی کارگران را می‌پردازد، ولی از نتیجه‌ی عمل جمعی آنها استفاده می‌برد. این شکل از همکاری درازمنه قدم نیز معمول بوده و قراعه‌ی مصر و شاهان ایران و چین و هند نیز از آن برای ساختن ابنیه و آثار عظیم استفاده کرده‌اند و در دوران اولیه‌ی سرمایه داری نخستین طریقه‌ی ازدیاد نیروی بارآور کار همین همکاری ساده یعنی افزایش کمی و عددی کارگران بوده است. در مورد همکاری ساده در عین اینکه کارگران متفقا برای انجام نقشی معینی کار میکنند همه بیک نوع کار اشتغال دارند یعنی مثلا همه خشت می‌زنند، نیمه بالامید هند، ماله میکشند و پاکل می‌ریزند. ولی چون در ابزار و آلات کار و وسائل تولید و مواد اولیه و همچنین در مورد ابنیه‌ای که برای محل کار لازم است صرفه جویی می‌شود و از طرف دیگر، چنانکه گفتیم، قدرت جمعی کارگران موجب ازدیاد نیروی بارآور کار می‌شود، این طریقه خود انقلا بی در تولید ایجاد میکند که با بکار بردن همان عده از کارگران بطور انفرادی امکان پذیر نیست.

مرحله دوم تقسیم کار و مانوفاکتور<sup>(۱)</sup> - مانوفاکتور که یکی از اشکال همکاری است در اوائل دوره‌ی سرمایه داری تعمیم می‌یابد و کم‌کم صفت مشخص تولید دوره سرمایه داری می‌گردد. این طریقه‌ی تولید که از اواسط قرن شانزدهم تا ثلث آخر سده هجدهم عمومیت داشته از دو منبع مختلف سرچشمه گرفته است: نخستین منبع مانوفاکتور و ساده‌ترین صورت آن که در حقیقت یکی از ابتدائی‌ترین اشکال همکاری است عبارت از اینست که عده‌ای از کارگران یک حرفه و یک صنف را با یکدیگر در محل معینی جمع کنند تا هر یک از آنها در مکان مشترکی به دستاگران خسود مستقل به ساختن و پرداختن آن چیزی که صنعت آنهاست اشتغال ورزند. بدین طریق هر یک از کارگران بتنیهایی تمام مراحل مختلف تولید محصول را همچنانکه در خارج از کارگاه بجا می‌آوردند - اند در درون آن انجام می‌دهند.

نوع دیگر مانوفاکتور از اینجای پیداشده است که سرمایه دار کارگرانی را که به حرفه‌ی خاصی مختلف و مستقل از یکدیگر اشتغال داشته، ولی کار هر یک آنها مکمل کار دیگری بوده است، در محل معینی گرد آورد تا در عین اینکه هر کدام از آنها مستقل کار مخصوص بخود را انجام می‌دهند، محصولی که نتیجه کار مجموع آنهاست یکجا بدست آید. مثلا در قدیم برای ساختن کالسکه آهنگر، نجار، سراج، خیاط، شیشه‌ساز، نقاش و غیره هر یک بنوع خود جداگانه سهمی داشته‌اند. کم‌کم در نتیجه‌ی ازدیاد تقاضای این کالا سرمایه داران برای اینکه بتوانند مقدار زیادی از آنرا در کمترین مدت تحویل دهند کلیه‌ی این کارگران مختلف را در کارگاه معینی جمع کردند و بدین طریق مانوفاکتور کالسکه‌سازی را بوجود آوردند.

همکاری ساده در هر دو نوع از مانوفاکتور رفته رفته موجب پیدایش تقسیم کار دقیق‌تر

(۱) این نوع از مانوفاکتور از قدیم در ایران متداول بوده است و بهترین نمونه آن کارگاههای شاه‌ی عصر صفویه است که شاردن و تاورنیه در سفرنامه‌های خود مفصلا از آن سخن گفته‌اند.



و منطقی‌تری میشود. کم کم هر يك از کارگران در نوع بخصوص یا قسمتی از کار تخصص پیدا میکنند و بجای اینکه عملیات مختلفه متوالیا بوسیله يك کارگر انجام شود، هر يك از کارگران به اجزای قسمتی از کار گماشته میشوند و در تلفیق مجموع عملیات جزئی آنها محصول مورد نظر ساخته میشود. بدین طریق چون هر يك از کارگران منحصرًا بساختن قطعه ای از محصول اشتغال دارد مجرب‌تر و آموخته‌تر میشود و در عین اینکه کلیه مهارت و شایستگی خود را صرف بالا بردن کیفیت محصول میکند سرعت کار نیز افزایش می‌یابد و همچنین ابزار و ادوات کار در نتیجه تفکیک عملیات مختلفه کامل‌تر میشوند و به تناسب کار مخصوصی که انجام میگردد اشکال جدیدی پیدا میکنند و این تکمیل ابزار و آلات خود به ازدیاد ثمر بخشی کار کمک میکند.

تقسیم مانوفاکتوری کار در عین اینکه موجب ترقی و توسعه نیروی تولیدی و افزایش بارآوری کار میشود و از نظر تاریخی یکی از مراحل تکامل اقتصاد بشر محسوب میگردد بدرجه استعمار کارگران مبادی، زیرا خود یکی از طرق تولید اضافه ارزش نسبی است.

با اینوصف چون استعداد های شخصی و درجه مهارت و استادی کارگر هنوز رکن اساسی تولید محسوب میگردد، مانوفاکتور نمیتوانست عملاً بر تمام شئون تولیدی اجتماع تسلط یابد و بطور اساسی شیوه تولید را منقلب نماید. ولی تکامل داخلی رژیم مانوفاکتوری عاملی بوجود آورده در عین زائل کردن موانعی که سد راه پیشرفت شده بود، خود مانوفاکتور را نیز از بین برد.

توضیح آنکه یکی از اقسام مانوفاکتور کارگاهی بود که ابزار و آلات تولیدی میساخت. این کارگاه که خود در نتیجه تقسیم کار مانوفاکتوری بوجود آمده بود کم کم تحول یافت و دستگاههای پیچیده تر و آلات بفرز جبری ساخت، تا سرانجام به ایجاد چیزی که نافی مانوفاکتور است یعنی ماشین موفق گشت. با پیدایش ماشین عوایقی که هنوز در اثر وابستگی کار به استعداد های فردی، در سر راه تسلط سرمایه باقی ماند بود بر طرف شد و راه برای سرایت رژیم سرمایه داری به کلیه شئون اقتصادی هموار گردید.

مرحله سوم - ماشینبسم و صنعت بزرگ - در رژیم مانوفاکتوری نیروی کار مبدأ انقلاب در شیوه تولید است، ولی در صنعت بزرگ و وسیله کار این انقلاب را بوجود میآورد. هر مکانیسم تکامل یافته ای مرکب از سه قسمت اصلی است: دستگاه محرك (موتور)، دستگاه انتقال و بالآخر افزار ماشین یا ماشین کار. دو قسمت اول مکانیسم فقط بمنظور حرکت دادن افزار ماشین و بکار انداختن آن تعبیه شده اند و در حقیقت باید گفت تا زمانی که افزار ماشین پیدا نشد تنها کشف قوه بخار با هر قوه دیگری کافی برای ایجاد انقلاب صنعتی نبود. لیکن پیدایش افزار ماشین موجب استفاده از قدرت بخار و انقلاب صنعتی گردید.

مارکس پس از آنکه ماشین را تعریف میکند و نقش مهم افزار ماشین را در تولید بیان مینماید به انقلابی که پیدایش ماشین در طرز تولید ایجاد نموده میبرد ازدو ضرورت تحول اساس تولید و سرایت ماشینبسم را از شعبه ای به شعبه دیگر صنعت شرح میدهد تا آنجا که صنعت بزرگ اجباراً دست از مانوفاکتور میکشد و ماشین را نیز بوسیله ماشین میسازد و در خاتمه چنین نتیجه میگیرد که ماشینبسم با کار مشترک و منظم جمعی ملازمه دارد، زیرا ماهیت و مسائل تولید همکاری منظم را بیک ضرورت فنی تبدیل میکند.

پس از بیان مبانی اضافه ارزش، مارکس بد تحلیل انباشت سرمایه یعنی تبدیل قسمتی از اضافه ارزش به سرمایه و استفاده ای از آن برای تجدید تولید، میپردازد.

علمای اقتصاد کلاسیک تصور میکردند که کلیه ی اضافه ارزش تبدیل یافته به سرمایه، صرف

سرمایه‌ی متغیر میشود یعنی به مصرف خرید نیروی کار می‌رسد. مارکس ثابت میکند که این نظریه کلی اشتباه است، زیرا قسمتی از سرمایه‌ی انباشته شده تبدیل به وسائل تولید میشود و قسمت دیگر صرف خرید نیروی کار میگردد.

چنانکه سابقاً گفتیم اضافه ارزش تنها از سرمایه‌ی متغیر سرچشمه میگردد، زیرا در جریان تولید ارزش سرمایه‌ی ثابت عیناً به محصول انتقال می‌یابد و بنابراین نمیتواند ارزش جدیدی ایجاد کند. از این مقدمه چنین نتیجه میشود که سود سرمایه دار از اضافه ارزش ناشی میشود و منطقی‌باید مساوی با آن باشد. اگر اجتماع سرمایه‌داری را بچند رکن نظر بگیریم این نتیجه کاملاً صحیح و صادق است یعنی مجموع سود سرمایه‌داران مساوی با مجموع اضافه ارزشی است که در مدت مفروضی در اجتماع بدست آمده است. ولی چنانچه سرمایه‌داران را جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده میکنیم که سهم هر یک از آنها در مجموع اضافه ارزش اجتماع کاملاً متناسب با سرمایه‌ی متغیری که در جریان تولید صرف کرده‌اند نیست. علت این انحراف اینست که چون در اجتماع سرمایه‌داری هر صاحب سرمایه‌ای متوجه نفع شخصی خویش است ترکیب مختلفی در سرمایه ثابت و متغیر بوجود می‌آید و سود سرمایه‌دارتها برطبق سرمایه‌ای که بعنوان متمم خرج شده است حساب نمیشود؛ بعبارت دیگر مجموع سرمایه‌ای که بکار افتاده است (اعم از سرمایه‌ی ثابت و متغیر) با اضافه ارزشی که بدست می‌آید منطبق و میشود و سود شخصی برطبق کسری که صورت آن را اضافه ارزش و مخرجش را کلیه سرمایه‌ی بکاررفته تشکیل میدهد جستجو میشود. و نظریاتیکه در هر دو سلسله رابطه‌ی معینی بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر وجود دارد سود سرمایه‌دار برطبق ترکیبی که این رابطه پیدا میکند کم و زیاد میشود. این رابطه را مارکس "ترکیب آلی" سرمایه مینامد.

واضح است هر قدر در ترکیب آلی سرمایه سهم سرمایه‌ی متغیر بیشتر باشد بهمان مقدار سود سرمایه‌دار بیشتر خواهد بود، زیرا اضافه ارزش تولید شده، که در صورت کسر قرار میگیرد، بزرگتر است و بالتبع نتیجه خارج قسمت بزرگتر خواهد بود. برای روشن شدن مطلب چند ترکیب آلی مختلف را بایکدیگر مقایسه میکنیم و برای تمهیل کار فرض میکنیم که در کلیه این موارد نرخ اضافه ارزش صد درصد است یعنی نیروی کار مورد استفاده، اضافه ارزشی کاملاً مساوی با ارزش خود ایجاد کرده است.

نرخ سود انفرادی	اضافه ارزش	مجموع سرمایه‌ها ث = سرمایه ثابت م = سرمایه متغیر
۲۰٪	۲۰	۱ - ۸۰ ث + ۲۰ م
۳۰٪	۳۰	۲ - ۷۰ ث + ۳۰ م
۴۰٪	۴۰	۳ - ۶۰ ث + ۴۰ م
۱۵٪	۱۵	۴ - ۸۵ ث + ۱۵ م
۵٪	۵	۵ - ۹۵ ث + ۵ م

بطوریکه در جدول فوق ملاحظه میشود هر قدر نسبت سرمایه‌ی متغیر بیشتر است نرخ سود نیز بالاتر است و بعکس هر اندازه که سرمایه‌ی ثابت به نسبت بیشتری ترکیب یافته است نرخ

سود ضعیف ترمیگردد.

حال اگر فرض کنیم که مجموع سرمایه هائی که در اجتماع درآمدت معینی بکاررفته است مساوی با همین پنج قلم باشد مجموع سرمایه ی ثابت جامعه مساوی با ۳۹۰ و جمع سرمایه ی متغیر آن مساوی با ۱۱۰ خواهد بود. و چون نرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪ فرض شده است مجموع اضافه ارزش تولید شده ۱۱۰ خواهد بود. اکنون اگر مجموع اضافه ارزش (۱۱۰) را به مجموع سرمایه های ثابت و متغیر تقسیم کنیم، آنگاه متوسط نرخ سود ۲۲٪ خواهد بود.

بنابراین سرمایه داری که ترکیب آلی سرمایه ها بشر بنحوی است که سرمایه ی ثابت وی نسبت به سرمایه ی متغیر به مقداری از حد متوسط اجتماعی تجاوز میکند نرخ اضافه ارزش از نرخ متوسط بسیار بیشتر است و بالعکس سرمایه هائی که برخلاف این ترتیب ترکیب یافته اند (یعنی نسبت سرمایه ی ثابت به متغیر کمتر از معدل اجتماعی است) اضافه ارزش بیشتری دارند. ولی در اجتماع سرمایه داری، چون رقابت آزاد سرمایه ها را بطرف آن ترکیبی میکشاند که بیشتر سود میدهد، این اختلاف خود بخود تعدیل میشود و بالنتیجه نرخ متوسط سود عمومیت پیدا میکند. بدین طریق هر یک از سرمایه داران بجای اینکه برطبق اضافه ارزشی که در مؤسسه وی تولید شده است استفاده کند سودی به نسبت سرمایه ی واقعی (ثابت و متغیر) که در جریان کار صرف کرده است برمیآورد. ولی در عین حال سود عموم سرمایه داران با هم در مدت مفروض مساوی با مجموع اضافه ارزش تولید شده است و به همین جهت سود هر سرمایه دار جداگانه این نسبت که اضافه ارزش زیادتری تولید نماید، بلکه صلاح شخصی او در اینست که در بدست آوردن سود بیشتری کوشش نماید.

پس از آنکه مرحله تولید پیوده شد، برای اینکه سرمایه دار محصول را به پول تبدیل نماید باید کالای تولید شده را به بازار بفرستد. در مقابل چه بها یا قیمتی سرمایه دار کالای خود را میفروشد؟ و قیمت بازار تا چه اندازه با ارزش کالا تطبیق میکند؟

در این مورد نیز اگر مجموع تولید اجتماع درآمدت مفروض در نظر گرفته شود مسلم است که حاصل جمع ارزش کلیه کالاهای تولید شده مساوی با مجموع قیمتها خواهد بود. ولی اگر هر یک از مؤسسه ها یا شعب مختلفه صنعت را جدا جدا در نظر بگیریم مشاهده خواهیم کرد که قیمتها کم و بیش از ارزش انحراف حاصل میکنند. علت این انحراف را باید در این نکته جستجو نمود که در نتیجه رقابت هر سرمایه دار مجبور است جنس خود را بر طبق قیمت تولید یعنی سرمایه ی مصرف شده با اضافه ی حد متوسط سود حساب نماید.

برای توضیح مطلب فرض میکنیم که شعب مختلفه صنعت جامعه منحصر به پنج رشته است مثلاً بدینقرار: فلزکاری، شیمیائی، داروسازی، صنایع چرم و پوست، صنایع نساجی. مقدار سرمایه های ثابت و متغیر بکاررفته در هر یک از پنج رشته ی مزبور را نیز، برای احتراز از پیچیدگی، یکصد واحد فرض میکنیم (مثلاً یکصد هزار یا یکصد میلیون تومان)، ولی چنین قرار میدهم که ترکیب آلی هر یک از این رشته های پنجگانه، یعنی نسبت بین سرمایه ی ثابت و متغیر هر یک از آنها، مثلاً بترتیب ذیل متفاوت باشد: اولی ۸۰ واحد سرمایه ی ثابت و ۲۰ واحد سرمایه ی متغیر، دومی ۷۰ ثابت و ۳۰ متغیر، سومی ۶۰ ثابت و ۴۰ متغیر، چهارمی ۵۰ ثابت و ۵۰ متغیر، پنجمی ۴۰ ثابت و ۶۰ متغیر. باز برای احتراز از بفرنجی مطلب فرض میشود که نرخ اضافه ارزش در هر پنج رشته یکی است و برابر ۱۰٪ و نیز به همین منظر فرض میکنیم که در هر پنج رشته ی فوق الذکر سالانه سرمایه های ثابت تماماً به محصول انتقال مییابند. بنابراین در رشته ی فلزکاری اضافه ارزش تولید شده مساوی با ۲۰، در صنایع شیمیائی ۳۰، در داروسازی ۴۰، در صنایع چرم و پوست ۵۰ و در نساجی ۶۰ و ارزش محصولات در

اولی ۱۲۰، در دومی ۱۳۰، در سومی ۱۴۰، در چهارمی ۱۵۰ و در پنجمی ۱۶۰ و در مجموع برابر با ۷۰۰ واحد خواهد بود. چنانچه مجموع اضافه ارزشهای رشته های پنجگانه را به مجموع سرمایه های بکاررفته تقسیم کنیم آنگاه نرخ متوسط سود ۴۰٪ خواهد بود (مثلاً = ۴۰) و لذا بهای تولید هر یک از آنها نیز مساوی با ۱۴۰ واحد میشود. میتوان بوسیله جدول ذیل انحراف بهای تولید را از ارزش کالاها بسهولت دریافت :

مجموع سرمایه ها	اضافه ارزش	ارزش کالاها	نرخ متوسط سود	بهای تولید	انحراف بهای تولید از ارزش
۱- ۸۰ + ۲۰ = ۱۰۰	۲۰	۱۲۰	$\frac{۲۰۰}{۵۰۰} = ۴۰\%$	۱۴۰	+ ۲۰
۲- ۷۰ + ۳۰ = ۱۰۰	۳۰	۱۳۰		۱۴۰	+ ۱۰
۳- ۶۰ + ۴۰ = ۱۰۰	۴۰	۱۴۰		۱۴۰	صفر
۴- ۵۰ + ۵۰ = ۱۰۰	۵۰	۱۵۰		۱۴۰	- ۱۰
۵- ۴۰ + ۶۰ = ۱۰۰	۶۰	۱۶۰		۱۴۰	- ۲۰
جمع کل سرمایه ها = ۳۰۰ + ۲۰۰ = ۵۰۰	۲۰۰	۷۰۰	۴۰	۷۰۰	-

چنانکه ملاحظه میشود قیمت هر یک از مواد مساوت برطبق اضافه ارزشی که تولید شده است بدست نیامده، بلکه بهای هر جنس از روی قیمت تولید یعنی مجموع سرمایه‌های مصرف شده باضا نرخ متوسط سود حساب شده است. بدین طریق هر مواد مساوت برطبق ترکیب آلی سرمایه‌های خویش سهم معینی بدست می‌آورد. ولی اگر مجموع قیمت‌ها را در نظر بگیریم این انحراف از مبدأ ارزش برطرف میگردد. مثلاً اگر ترکیب آلی جدول مورد مثال را بمنزله‌ی مجموع سرمایه‌های بکار رفته اجتماع در مدت معینی فرض کنیم ملاحظه خواهیم کرد که دو قلم از محصولات تولید شده ۳۰ واحد بالاتر از ارزش و ۲ قلم دیگر ۳۰ واحد کمتر از ارزش حقیقی خود فروخته شده اند یعنی سود و زیان در نتیجه اعمال نرخ متوسط سود و تقسیم مساوی کل اضافه ارزش در اجتماع یکدیگر را تعدیل نموده اند. و این امر طبیعی است، زیرا در اجتماع که تولیدکنندگان بطور مستقل و مجزا از یکدیگر عمل میکنند و فقط ارتباط آنان با یکدیگر بوسیله بازار است قوانین جز اینکه بصورت متوسط و کلی خود ظهور کنند و تفاوت‌های انفرادی را جبران نمایند بنحوی که بگری نمیتوانند اعمال شوند.

سرمایه دار کلیه اضافه ارزش تولید شده را بصرف شخصی نمیرساند، بلکه قسمتی از آنرا بسرمایه‌ی سابق خود میافزاید و برای بدست آوردن سود بیشتری استفاده میکند. از نو تبدیل کردن اضافه ارزش به سرمایه را مارکس انباشت سرمایه نامیده است. مارکس جریان انباشته شدن سرمایه و بکار رفتن قسمتی از اضافه ارزش پیشین را تولید سرمایه داری مینماید و با تجزیه و تحلیلی عمیق ثابت میکند که بفرض ادعای سرمایه داران با طرفداران آنها مبنی بر اینکه سرمایه‌ی اولیه از راه مشروع بدست آمده است این سرمایه در جریان تجدید تولید بکلی مستهلك میشود و پس از چندی کلیه سود سرمایه دار مستقیماً از حاصل زحمت کارگران بدست می‌آید و سپس با دلائل و شواهد تاریخی طرق انباشت نخستین سرمایه‌ها را بیان میکند و نشان میدهد چگونه در ابتدای دوران سرمایه داری این انباشت بدوی با زور و غف، در نتیجه غصب اراضی دهقانان و چپاول وسائل تولید کارگران و دزدی زمینهای خالصه و اسلوسب است. ماری و غیره بوقوع پیوسته است (۱)

(۱) برای کوتاه کردن این مقدمه ما از ذکر جزئیات بسیار جالبی که مارکس در خصوص انباشت سرمایه ذکر کرده است صرف نظر نمود. و خواننده را به مطالعه متن کتاب دعوت میکنیم.



چنانکه سابقا ذکر شد تمایل دائمی سرمایه اینست که نیروی بارآور کار را زیاد کند تا بهای کالاها و در نتیجه بهای خود کارگرتنزل یابد. بنابراین انباشت سرمایه بنوعی خود نیروی بارآور کار را زیاد تر میکند یعنی دائما قسمت بزرگتری از سرمایه صرف تهییه آلات و ادوات کسار (سرمایه ثابت) میشود و بخش نسبتا کمتری از آن در خرید نیروی کار (سرمایه متغیر) بکار میرود. بعبارت دیگر تمایل ذاتی سرمایه دار اینست که بر مقدار نسبی سرمایه های ثابت بیافزاید و بالنتیجه از مقدار سرمایه متغیر بکاهد. بدین طریق تدریجا به نسبتی که حجم سرمایه ها، با انباشت قسمتی از اضافه ارزش تولید شده، زیاد میشود پیش از پیش ثروت اجتماع در دست سرمایه داران جمع میگردد و میانی تولید سرمایه داری و شیوه های مخصوص به آن کاملتر میگردد. هر سرمایه شخصی عبارت از گردائی (Concentration) مقداری از وسائل تولید در دست سرمایه دار و حکومت وی بر عده ای از کارگران است. از یکطرف از یاد سرمایه های فردی سبب تقسیم و تجزیه سرمایه ها میشود و از طرف دیگر بوسیله رقابت آزاد موجدیات تمرکز (Centralisation) آنها فراهم میآورد. پیدايش اعتبارات و بانکها بر قدرت سرمایه داران بزرگ میافزاید و پس از آنکه رقبا با این اسلحه مخوف بزانو درآمدند سرمایه های پراکنده جمع آوری میشوند. و بدین طریق وسیله خاص دوران تمرکز سرمایه داری بوجود میآید. تمرکز بنوعی خود انباشت سرمایه ها را تسریع میکند و با گرد آوردن و متشکل کردن سرمایه های پراکنده بر درجه ی شتاب و سرعت آن میافزاید.

توسعه ی روز افزون نیروی بارآور کار تغییرات فاحشی در ترکیب آلی سرمایه ها بوجود میآورد و در هر تغییر و تحولی، چون نسبت سرمایه ی ثابت به متغیر زیاد میشود، عده ای از کارگران از کار محروم میشوند. بنابراین یکی از نتایج مستقیم انباشت و تمرکز سرمایه ها پیدايش جماعتی از کارگران زائد بر میزان احتیاجت سرمایه است. این پدیده را که مخصوص به دوران سرمایه داری است مارکس "اضافه جمعیت نسبی" نامیده است. ولی این افزایش نسبی نفوس کارگری بنوعی خود به جریان انباشت سرمایه ها کمک میکند و حتی یکی از شرایط وجودی شیوه ی تولید سرمایه داری میگردد، زیرا بدین طریق یک نوع "ارتش احتیاط" یا ذخیره ای برای صنعت بوجود میآید که همواره تحت اختیار سرمایه است و میتواند خارج از تغییرات و حدود طبیعی نفوس هر موقع که تحولات سرمایه ایجاب نماید این نیروی احتیاط را بجزیر بچم بخواند و یا مرخص کند. در واقع جریان انباشت سرمایه ها بدرجه ای میرسد که از حدود یک یا چند صنعت تجاوز کرده لبریز میشود و ناچار است که با شعب قدیمی صنایع را توسعه بخشد و با اینکه بطرف رشته های جدیدی سرآزیر شود. در این صورت لازم است که چنین ارتش ذخیره ای از کارگران در اختیار باشد تا بتوان بدون اینکه لطمه ای به اوضاع موجود وارد گردد عده ای از آنان را بکارگماشت. و نیز چون تولید سرمایه داری بطور تناوب از بحرانی به بحران دگرواز دوره ی رونقی به دوره ی دیگر میرود دائما احتیاج به جذب و دفع کارگران دارد و این میسر نمیشود مگر اینکه چنین نیروی ذخیره ای در اختیار باشد. بدین طریق هر قدر ثروت اجتماع سرمایه داری زیاد تر میشود بهمان نسبت عده ای این نیروی احتیاط کارگری افزایش مییابد و فقر و پریشانی طبقه کارگر را فزاینده تر میکند. این قانون مطلق و کلی انباشت سرمایه در دوران سرمایه داری است و مانند هر قانون دیگری نظر به اوضاع و احوال و جریان وقایع تغییر پذیر است. بنابراین در رژیم سرمایه داری انباشت ثروت در یک قطب موازی با انباشت فقر در قطب دیگر است.

چنانکه تذکر دادیم از یاد نیروی بارآور کار مستلزم ترقی دادن سرمایه ی ثابت است و چون جستجوی سود بیشتر و انباشت سرمایه دائما سرمایه داران را به از یاد بخش ثابت



وامید ارد ، ترکیب آلی سرمایه های یعنی نسبت سرمایهی ثابت به متغیر نیز ضرورتاً تغییر میکند و ناچار سهم نسبی سرمایهی متغیر رفته رفته کوچک میشود . ولی بنا بر توضیحاتی که سابقاً دیدیم اضافه ارزش تنها از سرمایهی متغیر سرچشمه میگردد . بنابراین نرخ سود ( که نسبت اضافه ارزش به مجموع سرمایه ، اعم از ثابت و متغیر ، است ) منطقاتنزل میکند . توضیح آنکه نرخ سود بوسیله کسر ذیل نمود میشود :

### اضافه ارزش

سرمایه ثابت + سرمایه متغیر

پس هر قدر سرمایهی ثابت که تا نیروی تولید اضافه ارزش ندارد و عیناً به محصول نقل میشود بزرگتر شود ناچار مخرج کسر بزرگتر و خارج قسمت آن کوچکتر خواهد شد . کارل مارکس این پدیده را " تمایل نزولی نرخ سود " نامیده است . تمایل نزولی نرخ سود یکی از عده ترین تناقضاتی است که از اساس رژیم سرمایه داری سرچشمه میگردد ، زیرا پویهی سود و سود اضافی ، خود موجب سقوط نرخ سود میگردد .

برای اینکه سرمایه داری بتواند ضرری که از تنزل نرخ سود عاید میشود جبران نماید مجبور است بر حجم سرمایهی خود بیافزاید و چون ناگزیر قسمتی از این سرمایهی اضافی صرف سرمایهی ثابت میشود مجدداً بهمان نسبت نرخ سود تنزل میکند . پس انباشت سرمایه موجب تنزل نرخ سود است و نزول نرخ سود بر حجم سرمایهی انباشته شده میافزاید و چون هر دو به گرد آمدن و تمرکز یافتن سرمایه ها کمک میکنند ناچار مقدار سرمایهی ثابت به نسبت بیشتری بزرگ میشود و باز نرخ سود بیشتر سقوط میکند .

از این مقدمات چنین نتیجه میشود که تولید سرمایه داری بدون توجه به احتیاجات و مصرف اجتماع بنا بر قوانین جبری و ذاتی خود توسعه مییابد و چون دائماً بوسیله تولید و نیروی بارآور کار افزودن میشود مقدار محصولی که به بازار برای فروش ریخته میشود رو به زیاد میسرود . از طرف دیگر سرشت تولید سرمایه داری چنانکه گفتیم ایجاب میکند که اکثر تولید کنندگان ( کارگران ) از خرید قسمت اعظم آنچه خود بوجود میآورند محروم باشند ، زیرا وسائل خرید لازم را در اختیارند و نیز کارگران برای اینکه بتوانند در حدود احتیاجات ضروری خویش مصرف نمایند مجبورند بیش از این مقدار تولید کنند تا بامزدی که از حاصل فروش نیروی کار خود بدست میآورند قادر بخرید وسائل ضرور زندگی خویش شوند .

از سوی دیگر جریان انباشت سرمایه ها بطوریکه توضیح دادیم ، موجب میشود که طبقه سرمایه دار همواره قسمت بیشتری از اضافه ارزش را بکاراندازد و قسمت کمتری را به مصرف احتیاجات شخصی خود برساند یعنی از مقدار نسبی مصرف خود بکاهد ( ۱ ) . پس هر قدر مکانیسم سرمایه -

( ۱ ) مثلاً اگر فرض کنیم سرمایه داری از یکصد هزار ریال سود خود نیمی را برای احتیاجات شخصی و نیم دیگر را برای توسعه صنعت صرف نماید نسبت بین مصرف شخصی و انباشت سرمایه ۱ است ، ولی همیشه سرمایه دار پس از آنکه ۱۵۰۰۰۰ ریال استفاده کرد بهمان نسبت سابق سود جدید را تقسیم نمیکند ، زیرا حرص تحصیل سود از یکطرف و رقابت آزاد از طرف دیگر او را مجبور میکند که دائماً به توسعه دستگاه استحصالی خود بپردازد . بنابراین اگر فرض کنیم بمقدار مصرف شخصی خود ده هزار ریال هم بیافزاید باز نسبت سابق تغییر یافته است یعنی در عوض ۱ فقط ۱ از سود حاصل شده را صرف احتیاجات شخصی نموده و ۹۹ دیگر را برای توسعه دستگاه استحصالی خویش بکار برد است یعنی ۹۹ هزار بقیه در زیر نویس صفحه بعد

داری برعکس طول سرمایه های انباشته شده میافزاید مقدار محصولات تولید شده بیشتر و بالعکس نسبت قدرت خرید یا توانائی مصرف کمتر میشود. نتیجه این میشود که کالاها بفروشنمی رسند و بحران سرریز تولید، جامعه سرمایه داری را متشنج میکند.

چند نقل قول از مارکس مطلب را روشنتر میکند. مارکس در این باب در "سرمایه" چنین مینویسد: (۱)

"دومین مرحلهی پروسه سرمیرسد و لازم است که تودهی کالاها یعنی تمام محصول که نمایندگی سرمایهی ثابت، متغیر و همچنین اضافه ارزش است بفروش برسد. اگر فروش وقوع نیابد و باقی جزئیات علی شود و با کالاها بیبهای کمتر از قیمت تولید بفروشد برسند، از کارگر بهره کشی شده ولی سرمایه دار از آن فایده ای نبرد. است، یعنی اضافه ارزش بطور جزئی وقوع یافته و یا اصلاً به نتیجه نرسیده است و حتی ممکن است که موجب از دست رفتن جزئی یا کلی سرمایه شود. شرایط بهره کشی مستقیم و فسرش محصولات این بهره کشی یکی نیست، شرایط زمانی و مکانی و حتی جهت آنها با یکدیگر تفاوت دارد. در حالیکه بهره کشی مستقیم منحصر محدود به نیروی تولیدی اجتماع است فروش محصولات بهره کشی معلول تناسب شعب مختلفهی تولید و نیروی مصرفی جامعه است. اما استعداد مصرف اجتماع مشروط به نیروی مطلق تولید و مصرف نیست، بلکه بآن امکان مصرفی وابسته است که براساس توزیع مبتنی بر تناقض قرار دارد، و مصرف تودهی عظیم جامعه را به حد اقل پائین میآورد در حالیکه این حد اقل خود در محیط کم و بیش تنگی تنظیم مییابد. همچنین استعداد مصرف جامعه با تعامیل به انباشتن و افزودن و تولید اضافه ارزش، بمقادیر عمده، محدود میگردد."

مارکس در کتاب "عقاید اقتصادی" آنجا که از نظریهی ریکاردو انتقاد میکند به موضوع بحران سرریز تولید اشاره کرده چنین مینویسد:

"... وی (ریکاردو) فراموش میکند که کالا باید بپول بدل شود. تقاضای کارگران کفایت نمیکند، زیرا پیدایش سود درست از آنجاست که تقاضای کارگران کمتر از ارزش محصول است و هر قدر که این تقاضا کوچکتر است سود بزرگتر میشود.

سرریز تولید از آنجائینا میسر میشود که حد متوسط جمعیت هیچوقت قادر به جذب مقدار متوسط وسائل معیشت نیست و مصرف به نسبت نیروی بارآور کار ترقی نمیکند." (۲)

و باز در جای دیگر کاپیتال (۳) بطریق زیر اظهار عقیده میکند:

"آخرین علت هر بحران واقعی همواره فقر توده ها و مصرف محدود آنها در مقابل تمایل

بقیه از زیر نویس صفحهی قبل:

و ۹۰ هزار ریال) پس با اینکه مقدار مطلق مصرف ترقی کرده مقدار نسبی آن از  $\frac{1}{2}$  به  $\frac{2}{3}$  تنزل یافته است و بالعکس مقدار نسبی و مطلق سهم دیگر از  $\frac{1}{3}$  به  $\frac{1}{4}$  ترقی نموده است.

(۱) کاپیتال، ترجمه مولینور، جلد دوم صفحه ۱۷۶

(۲) "عقاید اقتصادی" جلد چهارم، صفحه ۳۰۰، ترجمه فرانسه.

(۳) کاپیتال، ترجمه مولینور، جلد دوازدهم، صفحه ۳۸

تولید سرمایه داری به توسعه نیروهای تولیدی است بنحوی که گوئی این تولید جز استعداد منحرف مطلق جامعه حدود دیگری را نمیشناسد \*

مارکس برای اینکه علت واقعی این تضاد عدها که منشأ اساسی بحرانهای سرمایه داری است نشان دهد، جلد دوم کاپیتال را به مطالعه در پروسه گردش سرمایه و تجدید تولید ساده و گسترش یافته تخصیص داده است \*

مارکس در این قسمت از اثر دوران ساز خود بر پایه‌ی مادی جلد اول نشان میدهد که محصول کل جامعه سرمایه داری (۱)، از لحاظ ارزشی، به سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش تقسیم میگردد و از جهت شکل مادی خود، به وسائل تولید و اشیا مصرفی منقسم میشود. مجموع تولید اجتماعی دارای دو بخش است: بخش I عبارت از آن بخشی است که به تولید وسائل تولید میپردازد و بخش II آن قسمت از تولید را شامل میشود که اشیا مصرفی تهیه میکند \*

انجام دومین مرحله‌ی پروسه‌ی گردش سرمایه بوسیله‌ی مبادله‌ی محصولات در بازار است عبارت دیگر سامان یابی (۲) روند گردش سرمایه در مجموع خود مسئله‌ی ای است که محتوی آن عبارت از جواب به سؤال زیرین است: چگونه میتوان در بازار برای هر یک از بخشهای محصول اجتماعی (چه از لحاظ ارزش و چه از جهت شکل مادی)، بخش دیگری از محصول اجتماعی را یافت که بتواند با آن مبادله شود؟

در واقع هنگامیکه دور و چرخش سرمایه‌ها با افراد مورد مطالعه بود، مسئله‌ی اینکه چه کالائی بصورت ارزش مصرف در کارخانه‌ی مشخصی تولید میشود مطرح نبود، ولی وقتی سخن بر سر تجدید تولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی است شکل مادی کالاهائی که در جامعه تولید شده اند اهمیت خاصی کسب میکند، زیرا برای اینکه روند تولید پیوسته تداوم یابد لازم است که هم وسائل تولید مورد احتیاج وجود داشته باشد و هم اشیا مورد مصرف \*

بنابراین بقول لنین:

\* مسئله‌ی سامان یابی دقیقاً باین تحلیل بر میگردد که چگونه بخشهای تولید اجتماعی، چه از لحاظ ارزش و چه از لحاظ شکل مادی، با یکدیگر پیوسته باشند؟ (۳)

مارکس برای روشن ساختن این مسئله بفرنج اقتصاد، یعنی تعادل تولید اجتماعی در شرایط آنارشی تولید سرمایه داری، نموداری بدست داده است که درجهان اقتصاد بنام "شمای (۴) مارکس" معروفیت یافته است \*

محتوی این نمودار بطور خلاصه اینست که در تجدید تولید ساده‌ی سرمایه داری شرط وقوع تعادل عبارت از این ضرورت است که سرمایه‌ی متحرک به علاوه‌ی اضافه ارزش در بخش I باید مساوی با سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد \* و در تجدید تولید گسترش یافته‌ی سرمایه

(۱) دور هائی که سرمایه‌های انفرادی در مجموع خود انجام میدهند، حرکت و سیر سرمایه‌ی اجتماعی را تشکیل میدهند. سرمایه‌ی اجتماعی عبارت از کل سرمایه‌های انفرادی در روابط متقابل بین آنهاست \*

(۲) Réalisation

(۳) لنین: " برای خصلت نمائی رمانتیکم اقتصادی"، ترجمه فرانسه چاپ زبانهای خارجی مسکو

۱۹۵۴، صفحه‌ی ۲۹

(۴) Schema

داری شرط سامان یابی عبارت از اینست که مجموع سرمایه‌ی متحرك و اضافه ارزش در بخش I بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II گردد .

برای توضیح این مطلب فرض میکنیم که در بخش I ( یعنی مجموع بخشی که وسائل تولید تولید میکند )، ارزش سرمایه‌ی ثابت مثلا ۴ میلیارد تومان و ارزش سرمایه‌ی متحرك يك ميليارد و اضافه ارزش نیز يك ميليارد تومان باشد . فرض کنیم که در بخش II ( یعنی مجموع بخشی که به تولید اشیا مصرفی میپردازد )، ارزش سرمایه‌ی ثابت ۲ میلیارد تومان، سرمایه‌ی متحرك ۵۰۰ میلیون تومان و اضافه ارزش نیز ۵۰۰ میلیون تومان باشد . در این صورت کل محصول اجتماعی سالانه متضمن عوامل زیرین خواهد بود :

$$4000 \text{ میلیون} = C + 1000 \text{ میلیون} + V + 1000 \text{ میلیون} = m + 1000 \text{ میلیون}$$

$$2000 \text{ میلیون} = C + 500 \text{ میلیون} + V + 500 \text{ میلیون} = m + 3000 \text{ میلیون}$$

برای اینکه روند تولید امکان تجدید باید لازمست که قسمتی از محصول بخش I ( یعنی ۴۰۰۰ میلیون ) به مؤسست همین بخش برای تجدید تولید سرمایه‌ی ثابتشان فروخته شود . بقیه‌ی محصول بخش I ( یعنی مجموعا ۲۰۰۰ میلیون )، که نمابند هی تجدید تولید ارزش سرمایه‌ی متحرك و اضافه ارزشی است که از نو تولید شده و هردوی آنها بصورت وسائل تولید عرضه میشوند ، به مؤسست بخش II فروخته میشود ( زیرا بنا بر فرض تجدید تولید سرمایه‌ی ثابت بخش II مستلزم ۲۰۰۰ میلیون تومان است ) و درازا آن بهمان ارزش وسائل مصرفی که مورد احتیاج شخصی سرمایه‌داران و کارگران بخش I است خریداری میشود . بنابراین از ۳۰۰۰ میلیون تومان محصول بخش II ( از قبیل نان، گوشت، لباس، کفش و دیگر مواد خوراکی و پوشاک و تجملی و غیره )، ۲۰۰۰ میلیون تومان آن در برابر دستمزد کارگران و اضافه ارزش سرمایه - داران بخش I مبادله میشود و بدینسان سرمایه‌ی ثابت بخش II جبران میگردد . ولی ۱۰۰۰ میلیون تومان محصول دیگر بخش II در درون خود همین بخش بمصرف شخصی کارگران و سرمایه‌داران همین بخش میرسد . بنابراین با شرط وقوع تعادل در مورد تجدید تولید ساده‌ی سرمایه‌داری رامیتوان با فرمول زیرین بیان نمود :

$$I( V + m ) = II C$$

فرمول تعادل در تجدید تولید ساده‌ی سرمایه‌داری معنی است که مجموع کالاهائی که در بخش I بوسیله مؤسست تولیدکننده‌ی وسائل تولید طی یکسال تولید میشود ، باید از جهت ارزشی برابر با مجموع وسائل تولیدی باشد که سالانه بوسیله مؤسست هردو بخش مورد مصرف قرار میگیرد ، و ازسوی دیگر مجموع کالاهائی که در بخش II سالانه بوسیله مؤسست تولیدکننده‌ی وسائل مصرفی تولید میگردد باید از لحاظ ارزشی مساوی با مجموع درآمد کارگران و سرمایه‌داران هردو بخش باشد .

اما نظر باینکه تجدید تولید گسترش یافته‌ی سرمایه‌داری مستلزم انباشت سرمایه‌است ، ناچار سرمایه‌ی انباشته نیز در هر يك از دو بخش تولید بین سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر آنها تقسیم میشود یعنی قسمتی از سرمایه‌ی انباشته صرف خرید وسائل تولید اضافی میشود و قسمت دیگر بمنظور تأمین دستمزد بیشتری که ناگزیر مورد لزوم خواهد بود تخصیص داده میشود . نتیجه آن میشود که بخش I ( تولیدکننده‌ی وسائل تولید ) ضرورتا سالانه وسائل تولیدی ، بیش از آنچه که برای تجدید تولید ساده‌ی لازم بود ، تولید میکند . یا بعبارت دیگر مجموع

سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش در بخش I باید بیشتر از سرمایه‌ی ثابت در بخش II باشد. زیرا، چنانکه فوق‌الذکر بیان شد، برابری بین سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش در بخش یکم و سرمایه‌ی ثابت بخش دوم شرط وقوع تعادل در تجدید تولید ساده است، ولی در تجدید تولید گسترش یافته، چون در نتیجه‌ی آنهاست، این دو جزء سرمایه نیز ترقی میکنند، ناچار مجموع مقدار آنها باید از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم تجاوز نماید. بنابراین برابری فوق در تجدید تولید گسترش یافته شرط وقوع تعادل، برابری زیرین است:

باید ارزش سرمایه‌ی متغیر به اضافه‌ی قسمتی از اضافه ارزش، که برای مصارف، خصوصی سرمایه داران اختصاص یافته، به علاوه‌ی قسمت انباشته شده‌ی اضافه ارزش، که به سرمایه‌ی متغیر بخش یکم افزوده شده است، برابر باشد با ارزش سرمایه‌ی ثابت بخش دوم با اضافه‌ی قسمت انباشته‌ی اضافه ارزش، که به سرمایه‌ی ثابت این بخش افزوده شده است.

بنابراین در تجدید تولید گسترش یافته مجموع سرمایه‌ی متغیر و اضافه ارزش بخش یکم باید سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم رشد نماید و نیز سرمایه‌ی ثابت بخش یکم باید به مراتب سریعتر از سرمایه‌ی ثابت بخش دوم نمو داشته باشد.

از این تحلیل یک قانون کلی برای رشد اقتصادی جامعه انتزاع میشود، که در مورد هر رژیم اجتماعی مفروض صدق میکند، و آن عبارت از قانون رجحان افزایش تولید و مسائل تولید نسبت به تولید اشیا مصرفی است. در واقع رژیم اجتماعی هر چه باشد، توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه باین شکل بیان میگردد که سهم کار اجتماعی وارد در بخش تولید و مسائل تولید، نسبت به سهمی که کار اجتماعی در مورد تولید اشیا مصرفی احراز میکند، فزونی یافته باشد. یا به عبارت دیگر نسبت بین افزایش سهم کار اجتماعی در مسائل تولید از یکسو و تولید اشیا مصرفی از سوی دیگر بیانگر درجه‌ی رشد اقتصادی جامعه است. در رژیم سرمایه داری قانون فوق بصورت رشد سریعتر سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر، یعنی بصورت بالا رفتن ترکیب‌الی سرمایه، بیان میشود.

لنین، نمودارهای مارکس را در مورد تجدید تولید گسترش یافته، بر اساس تغییراتی که در ترکیب‌الی سرمایه بوجود میاید، بنحو خلاقی بسط داده است. شمای که لنین بر این پایه تنظیم نمود، چنانکه خود متذکر شده است، نشان میدهد که:

" آنچه سریعتر از همه رشد مییابد تولید و مسائل تولید برای و مسائل تولید است؛ سپس تولید و مسائل تولید برای و مسائل مصرف و کندتر از آنها تولید و مسائل مصرفی رشد میکنند (۱)

بهر حال روشن است که در رژیم سرمایه داری تعادل، جز بصورت تصادفی، امکان پذیر نیست زیرا تولید اجتماعی بوسیله‌ی افرادی انجام میشود که هر یک صرفاً تابع منافع شخصی خویشند و برای بازاری محصول تهیه میکنند که قدرت جذب آن تا ورود در عرصه‌ی بازار برای خود آنها مجهول است. بنابراین توسعه‌ی رشته‌های مختلفی تولید بطور ناپرازانجام میگیرد و نسبت‌هایی که بین این رشته‌ها وجود دارد اتماد رتبه‌جهی گذار سرمایه‌ها از رشته‌ای به رشته‌ی دیگر مختل میگردد و بهمین سبب اختلال دائمی تعادل، قاعده‌ی عمومی تجدید تولید سرمایه‌داری است.

مارکس در این مورد مینویسد (۲):

(۱) لنین: " در مورد مسئله " بازارها"، صفحه‌ی ۱۴ از ترجمه‌ی فرانسه چاپ مسکو  
(۲) کاپیتال، کتاب دوم، جلد دوم، (ترجمه‌ی فرانسه چاپ Editions Sociales ۱۹۵۲) صفحه‌ی ۱۴۱



تجدید تولید ساده و گسترش یافته "مدل بشرایط متعددی از توسعه‌ی ناهنجار  
امکانات بحران میگردد زیرا، نظر بشکل طبیعی این تولید (شیوه‌ی تولید سرمایه -  
داری)، تضاد خود امری تضاد فی‌است."

بنابراین فوق، در رژیم سرمایه داری که بایستی نظمی تولید قریب است سامان یافتن محصول  
اجتماعی در میان دشواریها و نوسانات دائمی انجام میگردد و این اشکالات و اختلالات نیز بسبب  
توسعه‌ی سرمایه داری بیش از پیش افزایش می‌یابد. در جریان تجدید تولید سرمایه داری  
تضاد بین تولید و مصرف بارز میگردد. این تضاد سرشتی و اساسی سرمایه داری از تناقضی که در  
این رژیم بین خصلت اجتماعی تولید از یکطرف و شکل انفرادی تملك وسائل تولید از طرف دیگر  
وجود دارد، ناشی میشود. در بحرانهای سرریز تولید تضاد های تجدید تولید سرمایه داری  
بنحو چشمگیری تجلی میکند.

مارکس در جلد سوم کاپیتال به مطالعه‌ی سرمایه‌ی ریائی، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی  
مالی با پولی میپرد ازد و نشان میدهد چگونه سود بین صاحبان پول اعم از رباخوار، بازرگان و  
بانکدار تقسیم میشود و نیز در همین جلد از کاپیتال مبداء "عواقد" را که از مالکیت زمین ناشی میشود  
تشریح میکند و اشکال تحولی این نوع از استثمار کار انسانی را به سه مرحله زیرین تحلیل مینماید:

- ۱- مرحله ای که عواید زمین بصورت کار (بهاگاری) به مالک پرداخته میشود،
- ۲- مرحله ای که عواید بشکل محصول تحویل میگردد (بهره‌ی مالکانه و تقسیم محصول)،
- ۳- دوره ای که عواید زمین با پول پرداخت میشود (اجاره داری و مالیاتهای نقسندی  
د هقانان به مالکین).

سهی مارکس به عواید زمین در دوره‌ی سرمایه داری میپرد ازد و ثابت میکند که در کشورهای  
سرمایه داری، چون کلیه‌ی زمینهای مزروع بوسیله‌ی مالکین خصوصی تصاحب شده است، مساحت  
اراضی قابل کشت نیز محدود است. بنابراین قیمت تولید محصولات زمین برطبق مخارجی که  
برای تولید یک قطعه زمین متوسط میشود، تعیین نمیکردد، بلکه مخارج تولید زمینی که از حیث  
کیفیت و شرایط دیگر از سایر اراضی هست تراست ملاک تشخیص این قیمت خواهد شد. تفاوت  
این قیمت با قیمت تولید زمینی که از حیث شرایط و کیفیت عالیتر است موجب عایدی دیگری بنسب  
"ماهه تفاوت" میشود. از طرف دیگر چون مالکیت زمین یک نوع انحصار بنفع مالک است و در  
اثر محدود بودن مقدار اراضی مزروعی نقل و انتقال سرمایه ها با آن آزادی که در شعب دیگر  
اقتصاد وجود دارد ممکن نیست، ناچار قاعدی جبران سودها و نرخ متوسط سود نمیتواند بنحوی  
که در مورد صنایع شرح دادیم اعمال گردد و به همین جهت مالکینی که در نتیجه‌ی ترکیب آلسی  
سرمایه های خود سود های شخصی بیشتری بدست میآورند بجای آنکه در تعدیل نرخ سود،  
بطرفی که در باره صنایع بیان شد، شرکت نمایند میتوانند بهای محصول را بالاتر از حد متوسط  
نگاه دارند. از اینجاست که نصیب آنها میشود که مارکس آنرا "بهره‌ی مطلق زمین" اصطلاح  
کرده است. پس در رژیم سرمایه داری، مالکیت زمین میتواند منشاء دو نوع درآمد شود که با وجود  
شبهت با سود از بعضی جهات با آن متفاوت است.

- ۱- بهره‌ی مطلق زمین که در حقیقت بکنوع بهای انحصاری است و تابع حد متوسط نیست
- ۲- ماهه تفاوت که در نتیجه‌ی اختلاف کیفی زمینها و درجه‌ی حاصلخیزی یا میزان  
سرمایه‌ی هائی که در آنها بکار رفته است بوجود میآید و عبارت از تفاوت قیمت تولید  
بسی اراضی هست و عالیتر است.

- در رژیم سرمایه داری ممکن است مثلا با ملی کردن مالکیت اراضی بهره‌ی مطلق زمین را برانداخت ، زیرا بهره‌ی مطلق نتیجه انحصار مالکیت زمین بنفع عده‌ی معینی است و چگونگی کلیه‌ی املاک از آن دولت اعلام شود این انحصار خود بخود زائل میگردد و امکان رقابت آزاد تر و کاملتری در کشاورزی بوجود میاید و در نتیجه درآمد زمین تابع قاعد می جبران بهره‌ها میشود . ولی الغای ماهه تفاوت مادی که این رژیم باقی است امکان پذیر نخواهد بود .

تا اینجا خلاصه‌ای از آموزش اقتصادی مارکس بنحویکه در سه جلد کاپیتال آمده است بیان داشتیم . این آموزش بعد ها بوسیله‌ی هم‌زم کبیر مارکس فرید ریش انگلس و پیشوای بزرگ انقلاب اکبر ولاد یمیر ایلیچ لنین از هر باره بسط می یابد و تکمیل میشود . لنین با تشریح سرمایه داری دوران انحصار (امپریالیسم) در واقع بررسی مارکس را تا دوران ماد نیال کرده است .

لنین در اثر معروف و کلاسیک خود تحت عنوان "امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه داری" که در سال ۱۹۱۶ انتشار یافت و در بسیاری از نوشته‌های دیگرش که مربوط به سالهای نخستین جنگ جهانی است ، تحول سرمایه داری جهانی را در جریان نیم قرن که از انتشار کتاب کاپیتال مارکس گذشته بود با دقت تمام مورد بررسی علمی قرار داد و با اتکا به قوانینی که بوسیله‌ی مارکس و انگلس در باره‌ی پیدایش ، تحول و زوال سرمایه داری کشف شده بود ، ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم ، قوانین مربوط به آن و تضادهای حل نشدنی آنرا تحلیل نمود .

لنین از بررسیهای علمی خود در باره‌ی تحولاتی که در جریان آخرین سالهای قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم عارض سرمایه داری گردید به این نتیجه رسید که امپریالیسم یا سرمایه داری انحصارگر بالاترین مرحله‌ی تکامل شیوه‌ی تولید سرمایه داری است . در این باره لنین مینویسد :

" نیم قرن پیش هنگامیکه مارکس " کاپیتال " خود را مینوشت رقابت آزاد در نظر اکثریت اقتصاد پهن " قانون طبیعت " بشمار میرفت . علم فرما پشی میکوشد این اثر مارکس را که در آن بر بنیاد تجزیه و تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه داری ثابت شده بود که رقابت آزاد موجب تمرکز تولید میشود و این تمرکز در مرحله‌ی معینی از تکامل خود کار را به انحصار میکشاند ، با توطئه‌ی سکوت معدوم سازد ، ولی اکنون دیگر انحصار واقعیت یافته است . اقتصاد دانان برای توصیف مظاهر کو نساگون انحصار پشته ها کتاب مینویسند و ضمنا همچنان یکصد اعلام میکنند که " مارکسیسم رد شده است " . ولی طبق ضرب المثل انگلیسی واقعیات سر سختند و خواه ناخواه باید آنها را بحساب آورد . واقعیات نشان میدهند که تفاوت میان برخی از کشورهای سرمایه داری مثلا در مورد حمایت گمرکی یا بازرگانی آزاد فقط شامل تفاوتهای ناچیزی در شکل انحصارها یا زمان پیدایش آنهاست و حال آنکه پیدایش انحصار در نتیجه‌ی تمرکز تولید ، بطور کلی قانون عمومی و اساسی مرحله کنونی تکامل سرمایه داری است " (۱)

(۱) لنین : آثار منتخبه جلد اول - قسمت دوم . ترجمه‌ی فارسی " امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه داری " ، صفحات ۵۲۶ - ۵۲۵

علامه عد مای که این مرحلهی تحول را از مرحلهی سرمایه داری پیشین ، مرحله ای که مورد مطالعات علمی مارکس و انگلس بوده است ، متمایز میسازد عبارتند از : تمرکز تولید و سرمایه بد رجه ای که منجر به ایجاد انحصارهای سرمایه داری میگردد و بعد از به بحسامیل قطعی در زندگی اقتصادی میشود ، امتزاج سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی و ایجاد سرمایه مالی و الیکارشی مالی بر پایه ای این امتزاج ، رجحان صد و سرمایه برصد و کالا ، تشکیل اتحادیه های بین الطلی امپریالیستی .

از مجموع این تحلیل و بویژه با اتکا به پدیدهای اخیر مربوط به پایان یافتن تقسیم مستعمرات ، لنین تشدید مبارزه دولتهای امپریالیستی را برای تقسیم مجدد جهان و ضرورت پیدایش جنگهای امپریالیستی را انتزاع میکند و بدین طریق علت اساسی اختلافات بین دولتهای سرمایه داری و قانونمندی جنگهای معاصر را بدست میدهد .

در تحلیل ماهیت اقتصادی و سیاسی امپریالیسم ، لنین تزه های عد هی قانون اقتصادی سرمایه داری انحصاری را بیان میکند و نشان میدهد چگونه در کادر امپریالیسم ، انحصارهای سرمایه داری قانون اضافه ارزش و سود متوسط را بنفع خویش مورد استفاده قرار میدهند و سود های کلان انحصاری برای خویش تا مین می نمایند .

نتیجه گیری مهم دیگری که از مطالعات و تحقیقات علمی لنین در باره امپریالیسم بدست می آید مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی است . لنین بر اساس تحلیل خصوصیات سرمایه داری در دوران امپریالیسم باین نتیجه میرسد که در مرحلهی امپریالیسم سیستم سرمایه داری اقتصاد جهانی بطور کامل ، سازمان داده میشود ، باین معنی که کشورهای امپریالیستی در نتیجه بهره کشی روز افزون از سرمایه های خویش و در اثر گسترش مناطق نفوذ و تصرفات استعماری ملت های کشورهای مستعمره و وابسته راجت تسلط خویش در می آورند و بین خود و این قبیل کشورها مناسبات وابستگی ، سیادت و تابعیت را برقرار میسازند و بدین طریق اقتصاد کشورهای مختلفه تبدیل به حلقه های زنجیر واحدی میشوند که اقتصاد جهانی نام دارد . لنین در این باره مینویسد :

سرمایه داری در جریان رشد خود ، به سیستم جهانی ستگری مثنی کشورهای پیشرو ، براكثريت عظمی از سکنه ی روی زمین و اختناق مالی آنان بدل گردیده است . (۱)

از سوی دیگر مردم جهان به دو ارد و تقسیم میشوند : از یک طرف گروه کوچک کشورهای امپریالیستی قرار گرفته اند که کشورهای مستعمره و وابسته را مورد استثمار و غارت قرار میدهند و در طرف دیگر کشورهای مستعمره و وابسته اند که اکثریت عظیم مردم جهان را تشکیل میدهند و برای رهائی از یوغ امپریالیسم به مبارزه بر می خیزند . بنا بر این در مرحلهی انحصاری سرمایه - دار است که سیستم مستعمراتی امپریالیسم ، یعنی سیستمی که همه ی کشورهای مستعمره و وابسته را در بر میگیرد و آنها را راجت استیلا و رقیبت خویش در می آورد و مورد بهره کشی و جور و ستم بی حد و حصر قرار میدهد ، بوجود می آید .

دولتهای امپریالیستی با تصرف و تاراج ثروتهای مستعمرات میکوشند تضاد های درونی و روز افزون خود را حل کنند . سود های کلانی که از مستعمرات حاصل میشود به بورژوازی این

(۱) لنین : آثار منتخبه ، جلد اول - قسمت دوم . " امپریالیسم بمثابه بالاترین مرحلهی سرمایه - داری " ، ترجمه ی فارسی ، پیشگفتار برای چاپ فرانسه و آلمانی ، صفحه ۱۲۵

کشورها امکان می‌دهد که قشری از طبقه‌ی کارگر را بفرستند و بوسیله‌ی آن بکوشند تا جنبش کارگری را دچار اختلال نمایند. در همین حال استعمارشدن مستعمراتی موجب آن می‌شود که تضاد های سیستم سرمایه داری در مجموع خویش عمیقتر گردد و تشدید بهره‌کشی مستعمراتی و جبر و ستمی که به‌مراه دارد ضرورتاً مقاومت توده‌های وسیع مردم این کشورها را برمی‌انگیزد. جنبش آزادی بخش ملت‌های مستعمره و وابسته اکثریت عظیم مردم جهان را به پیکار علیه امپریالیسم میکشاند و از اینراه پایه‌های امپریالیسم متزلزل ترمیشود و زمینه‌ی زوال آن فراهم ترمیگردد.

در مورد مقام تاریخی امپریالیسم نسبت به سرمایه داری بطور کلی، لنین مینویسد:

«امپریالیسم مرحله‌ی تاریخی و پرمای از سرمایه داریست. این خصوصیت داری سه جنبه است: امپریالیسم اولاً سرمایه داری انحصاری است، ثانیاً سرمایه - داری طفیلی یا در حال فساد است و ثالثاً سرمایه داری در حال نزاع است» (۱)

انگل صفتی سرمایه داری و فساد آن در مرحله‌ی امپریالیستی از آنجانب ناشی می‌شود که:

۱- انحصارها بمنزله‌ی ترمزی در برابر پیشرفت فنی و گسترش نیروهای مولد قرار میگیرند؛

۲- عده‌ای از کشورهای سرمایه داری بصورت دولتهای تنزیل خوار (Rentiers) در میآیند که بطور عده از عواید سرمایه های خویش در کشورهای مستعمره و وابسته زندگی میکنند؛

۳- تشدید میل تارپسم؛

۴- ازدیاد روز افزون مصارف تجملی بپروازنی؛

۵- اتخاذ سیاست ارتجاعی داخلی و خارجی از جانب دولتهای امپریالیستی؛

۶- گسترش دامنه‌ی رشیا و تطمیع بمنظور فریب قشر فوقانی طبقه‌ی کارگر.

امپریالیسم سه تضاد عمده سرمایه داری، یعنی تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین دولتهای امپریالیستی که برای برتری و تسلط بر جهان با یکدیگر مبارزه میکنند و تضاد بین دولتهای استعماری و کشورهای مستعمره و وابسته را تا آخرین حد خود تشدید میکند.

لنین ضمن تحقیقات دایمانه‌ی خود باین نکته بسیار مهم توجه میکند که در مرحله‌ی امپریالیسم، دولت بپروازنی که نمایندگی دیکتاتوری الیگارشی مالی است تمام فعالیت خود را متوجه حفظ منافع انحصارها میکند و بتدریج که تضاد های امپریالیسم تشدید میشود انحصارها بیش از پیش دستگاه دولتی را قبضه میکنند و تسلط خویش را هرچه بیشتر در آن دستگاه تأمین مینمایند. بزرگترین سرمایه داران انحصارگر رفته رفته اهرمهای فرمان دولتی را بسد دست میگیرند و بدین طریق در رجا سرمایه داری انحصاری تبدیل به سرمایه داری انحصاری دولتی میگردد. این پدیده که در روزگار ما آشکارا در اکثر کشورهای بزرگ سرمایه داری دیده میشود، عبارت از تابع ساختن دستگاه دولتی به انحصارهای سرمایه داری و استفاده از آن برای مداخله در اقتصاد کشور است، بویژه در جهت نظامی کردن اقتصاد بمنظور تأمین حداکثر سود برای انحصارها و تأمین سیادت سرمایه‌ی مالی بر تمام شئون اقتصادی و سیاسی کشور.

قانون تکامل ناموزون کشورهای سرمایه داری در مرحله‌ی امپریالیسم از مهمترین کشفیات

(۱) لنین: «امپریالیسم و انشعاب در سوسیالیسم» مارکس، انگلس، مارکسیسم، ترجمه‌ی فرانسه طبع مسکو ۱۹۴۷، صفحه ۲۹۶

لنین در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. لنین بر اساس تحقیقات علمی خود در باره‌ی خصوصیات مرحله‌ی امپریالیستی سرمایه‌داری این واقعیت را مورد توجه قرار می‌دهد که تکامل شگرف علمی و فنی این امکان را بوجود آورده است که برخی از کشورهای امپریالیستی با سرعت و آزر را. جهش عقب ماندگی اقتصادی خود را نسبت به کشورهای دیگر جبران کرده برد یگران سبقت جویند و بازارها را از دست رقبای خود بگیرند و ادی الاقتضا" بزرگ اسلحه آنها را وارد به تقسیم مجدد جهان و مناطق نفوذ نمایند. اگرچه وجود مالکیت خصوصی و وسائل تولید، آنارشی تولید و رقابت بخودی خود تکامل نابرابر اقتصاد سرمایه‌داری را اجتناب ناپذیر می‌سازد بنحوی که برخی از رشته‌های صنعت سرمایه‌داری از رشته‌های دیگر عقب می‌مانند، ولی معذک دردوران ماقبل انحصاری، سرمایه‌داری تکامل نسبتاً منظمی داشت و کشورهای سرمایه‌داری نمیتوانستند باسانی و در مدت کوتاه کشورهای پیشرفته تر را عقب نگه دارند. ولی پس از عبور سرمایه‌داری به دوران امپریالیسم، در نتیجه‌ی ترقی فوق العاده‌ی تکنیک در قرن بیستم و تمرکز بی اندازگی تولید و سرمایه‌ها و پیدایش و توسعه‌ی انحصارات، این امکان برای کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بوجود آمد که تحولات اقتصادی خود را بصورت جهش انجام داده نظم نسبی سرمایه‌داری را برهم زنند.

چنین تغییراتی در تناسب نیروهای اقتصادی دولت‌های بزرگ امپریالیستی، ناگزیر تحولاتی نیز در نیروی نظامی این کشورها بوجود می‌آورد و این تحول نابرابر در نیروهای اقتصادی و نظامی موجب تشدید مبارزه برای تقسیم مجدد جهان میگردد و سرانجام به جنگ‌های امپریالیستی منجر میشود.

درستی این تحلیل لنین در جریان وقایع سده‌ی اخیر و طی دو جنگ بزرگ جهانی به ثبوت رسیده است. پس از آنکه آمریکا، در کشور انگلستان و فرانسه را که در اواخر سده‌ی نوزدهم و آغاز قرن بیستم بترتیب مقام اول و دوم رادرتولید صنعتی جهان داشتند، بعقب راند و مقام اول را احراز نمود، آلمان امپریالیست نیز بنوبه‌ی خود از فرانسه و انگلستان درگذشت و مقام دوم را پس از آمریکا بدست آورد. چنین پدیده‌ای در مورد ژاپن نیز هم اکنون بچشم می‌خورد. بر اساس همین قانون است که لنین تئوری معروف تاریخی خود را در مورد امکان پیروزی انقلاب پرولتری، نخست در چند کشور و یا حتی در یک کشور استوار میکند. مارکس و انگلس که در اواسط قرن نوزدهم سرمایه‌داری ماقبل انحصاری را مورد مطالعه قرار داده بودند باین نتیجه رسیده بودند که انقلاب کارگری فقط میتواند در کلبه کشورهای پیشرفته‌ی جهان و یا لاقلاً در اکثر آنها یکجا به پیروزی برسد. برپایه‌ی قانون تکامل ناموزن سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم لنین باین نتیجه رسید که این نظر با شرایط جدید تاریخی تطبیق نمیکند، زیرا در این شرایط جدید پیروزی انقلاب سوسیالیستی حتی در یک کشور نیز امکان پذیر است و بعکس در نتیجه‌ی ناموزنی تکامل شرایط انقلابی در کشورهای مختلفه، وقوع انقلاب سوسیالیستی در همه‌ی کشورها و یا در اکثر آنها یکجا غیر ممکن است.

لنین در یکی از آثار مشهور خود تحت عنوان "در باره‌ی شمار کشورهای متحدی اروپا" این حکم اساسی لنینیسم را بشرح زیرین بیان میکند:

"ناموزنی تکامل اقتصادی و سیاسی، قانون مطلق سرمایه‌داریست. از آنجا نتیجه میشود که پیروزی سوسیالیسم بدو در چند کشور سرمایه‌داری و یا حتی در یک کشور جداگانه‌ی سرمایه‌داری امکان پذیر است." (۱)

(۱) لنین - آثار منتخبه : جلد اول - قسمت دوم - صفحه‌ی ۴۸۶ (ترجمه بزبان فارسی)



لنین از حکم اساسی خود در باره امکان وقوع انقلاب سوسیالیستی حتی در يك کشور جداگانه با این نتیجه میرسد که حتما لازم نیست انقلاب سوسیالیستی بدو در کشورهای سرمایه - داری پیشرفته و در کشورهایی که طبقه کارگر اکثریت جامعه را تشکیل میدهد به پیروزی برسد، بلکه این انقلاب ابتدا در کشورهایی امکان پذیر است که مستترین حلقه های زنجیر امپریالیسم جهانی هستند، زیرا شرایط عینی انقلاب سوسیالیستی در مجموع سیستم اقتصاد سرمایه داری جهانی فراهم است و بنابراین عدم رشد یا عقب ماندگی این یا آن کشور مشخص نمیتواند ممانع پیروزی انقلاب گردد.

لنین با این حکم نه تنها تئوری کامل انقلاب سوسیالیستی را بدست داد و مارکسیسم را بطور خلاق غنی ساخت، بلکه در برابر طبقه کارگر همه کشورهای در حال انقلابی تازه و میدان ابتکارات نوینی برای مبارزه علیه استعمار داخلی و استعمار و وابستگی اقتصادی گشود.

بر پایه همین مطالعات در باره شرایط نوین تحول سرمایه داری، لنین اصول تئوری بحران عمومی سرمایه داری را انتزاع نمود. بحران عمومی سرمایه داری، که بموازات تکامل و تراکم تضاد های امپریالیسم بوجود میآید، سیستم سرمایه داری جهانی را در مجموع خود دچار وضع بحرانی میسازد و تمام جهات سیستم سرمایه داری اعم از اقتصادی و سیاسی را در بر میگیرد. ویژگیهای اساسی این بحران عمومی عبارت از جد شدن کشورهایی از سیستم جهانی سرمایه داری، تقسیم جهان به دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیستی، بحران سیستم استعماری امپریالیسم محدود شدن روز افزون بازارهای سرمایه داری، تشدید اختلافات بین دولت های امپریالیستی بر سر بازار و بالنتیجه کاهش تولید در مؤسسات سرمایه داری و پیدایش بیکاری وسیع مزمن در کشورهای وارد در سیستم جهان سرمایه داریست.

بحران عمومی سرمایه داری يك مرحله ی تاریخی کامل را در بر میگیرد و جز جدائی ناپذیر دوران امپریالیستی است.

لنین بحران عمومی امپریالیسم را يك مرحله ی طولانی از تحولات اقتصادی و سیاسی تشدید مبارزات طبقاتی می شمارد و آنرا بمثابة مرحله ی "ورشکست سرمایه داری در تمام وسعت آن و پیدایش جامعه سوسیالیستی" (۱) تلقی میکند.

بحران عمومی سرمایه داری که در جریان نخستین جنگ جهانی در گرفت بویژه در نتیجه ی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر و جد شدن کشور پهنای روسیه از سیستم جهانی سرمایه داری تشدید گردید. طی همین جنگ جهانی مرحله ی دوم این بحران عمومی آغاز گردید و بخصوص پس از جد شدن عدده ای از کشورهای اروپا و آسیا از سیستم سرمایه داری بحران مزبور حدت بیسابقه ای یافت. در روزگار ما، با فروپختن سیستم استعماری امپریالیسم و با گسترش مبارزات آزاد بخش ملت های مستعمره و وابسته ی آسیا و آفریقا و امریکای لاتین و با رشد و توسعه ی روز افزون قدرت عظیم اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر کشورهای جامعه ی سوسیالیستی، بحران عالم سرمایه داری وارد مرحله نهمی گردیده است.

این بود فشرده ای از تعالیم اقتصادی لنین که بر پایه ی تئوری های مارکس و انگلس استوار است و از تحلیل واقعیت تحول سرمایه داری در دوران معاصر و انطباق خلاق اصول

(۱) لنین: گزارش به کنگره هفتم حزب کمونیست (ب) در باره ی تجدید نظر در برنامه و تغییر نام حزب. آثار کامل بزبان روسی. جلد ۲۷، صفحه ۱۰۶

مارکسیسم بر شرایط نوین جهان ناشی میگردد (۱) . بنابراین نه تنها لنینیسم در برابر مارکسیسم قرار نمیگیرد ، بلکه خود ادامه دهنده ، گسترش دهنده و غنی کننده ی مارکسیسم است و ویژگی های آن ناشی از تعالیات ذهنی ، مکتب سازی یا خصوصیات ملی روسیه نیست ، بلکه معلول تغییراتی است که در آستانه ی قرن بیستم در شرایط عمومی سرمایه داری بوقوع پیوسته و در نتیجه مرحله جدیدی از تحول تاریخی و مبارزه ی طبقاتی را گشوده است .

فراگرفتن همه جانبه ی این آموزش (مارکسیسم - لنینیسم) برای طبقه ی کارگر کشور ما و همه ی رزمندگان راه طبقه ی کارگر ، بویژه در شرایط کنونی که ایران با سرعت در راه استقرار مناسبات تولید سرمایه داری پیش میرود ، ضرورت غیرقابل انکاری است . مارکسیسم - لنینیسم پاسخی علمی یک سیاست انقلابی است . آنکس که واقعیات را بحساب نمی آورد و صرفاً بر بنای تعالیات خود عمل میکند خیال باف ساده لوحی بیش نیست و در بازود تاریخ او را بخارج از مسیر خود پرتاب مینماید ، زیرا تاریخ تنها هنگامی با نقشه های انسان دمساز میگردد که انسان نیز نقشه های خود را با قوانین تاریخ و سیر واقعی آن تطبیق دهد . به همین جهت است که مارکس در نامه خطاب به دوست خود کوگلمان Kugelmann مینویسد :

باید با واقعیات آنطور که هستند برخورد نمود ، یعنی باید مصلحت انقلابی را بنحوی عرضه کرد که با شرایط نوین تطبیق نماید .

مصلحت انقلابی طبقه ی کارگر ایران در برخورد واقعی به تحلیل شرایط نوینی است که در کشور ما بوجود آمده است . احکام علمی یک سیاست درست انقلابی جز از راه چنین تحلیلی واقع بینانه میسر نیست . و چنین برخوردی نیز جز با فراگرفتن آموزش مارکس - انگلس - لنین امکان پذیر نخواهد بود .

---

(۱) نکات اساسی تعالیم اقتصادی لنین از گزارش نگارنده در سمینار علمی منعقد در آستانه ی برگزاری مراسم پنجاهمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر تحت عنوان "لنینیسم - پرچم اندیشه ای انقلاب اکتبر" اقتباس شده است . بکتاب "انقلاب اکتبر و ایران" صفحات ۱۸ تا ۲۳ مراجعه شود .